





خواننده عزیز و گرامی، شما می‌توانید به پاس تشکر و
قدردانی از راهپیمایان اربعین حسینی، تعدادی از این
دل‌نوشته را تهیه و به آنها هدیه کنید.

با ما در تماس باشید 09171131401_09171046307





مسافر بهشت



تألیف و گردآوری:

حمید شعله

سرشناسه	: شعله، حمید، 1338 -
عنوان و نام پدیدآور	: مسافر بهشت/ تالیف حمید شعله.
مشخصات نشر	: شیراز: حمید شعله، 1395.
مشخصات ظاهری	: 184 ص؛ 5/14 × 5/21 س.م.
شابک	: 978-600-04-6582-7
وضعیت فهرست نویسی	: فیپا
موضوع	: شعله، حمید، 1338 - -- سفرها -- عراق -- خاطرات
موضوع	: حسین بن علی (ع)، امام سوم، 4 - 61ق -- اربعین
موضوع	: Hosayn ibn Ali, Imam III, 625 - 680 -- Arba'in
موضوع	: حسین بن علی (ع)، امام سوم، 4 - 61ق -- آرامگاه -- زیارت
موضوع	: Hosayn ibn Ali, Imam III, 625 - 680 -- pilgrims and pilgrimages
موضوع	: زیارتگاه‌های اسلامی -- عراق -- خاطرات
موضوع	: Islamic shrines -- Iraq -- Diaries
موضوع	: زیارتگاه‌های اسلامی -- عراق -- نجف
موضوع	: Islamic shrines -- Iraq -- Najaf
موضوع	: سفرنامه‌ها
موضوع	: Traveler's writings
رده بندی کنگره	: 1395 7ش4/ک4 DS79/9
رده بندی دیویی	: 915/675044
شماره کتابشناسی ملی	: 4513745

ناشر: ناشر مولف



مسافر بهشت

حمید شعله



بازنویسی و استاد راهنما: حبیب عابدینی / عکاس: اسماعیل یزدانی
شابک: 7-6582-04-600-978 / تیراژ: 1000 نسخه / چاپ اول: 1396

صفحه آرا: اطلس دهقانی / چاپ و صحافی: مجتمع چاپ دنیا

قیمت: 10000 تومان



ارتباط با نویسنده:

09171131401 - 3074630710469171



مسافر بهشت:

ای شوق پا برهنه که نامت مسافر است
این تاول است در کف پا یا جواهر است
راهی شدی به سمت رسیدن به اصل خویش
دور از نگاه شهر که فکر ظواهر است
دل‌های شست و شو شده‌ی پاک بی‌شمار
چشمی که تر نگشته در این جاده نادر است
سیر است گرچه چشم و دلت از کرامتش
در این مسیر سفره‌ی افطار حاضر است
وقتی که در نگاه تو مقصد حرم شود
پا گیر جاده می‌شود آن دل که عابر است

با آب و تاب سینه زنان گرم و غُلْ غُلْ است
کتری آب جوش که در اصل شاعر است
فنجان لب طلا، پُر و خالی که می‌شود
هر بار گفته ام، نکند چای آخر است¹

9.....	فصل اول
9.....	چرا اربعین؟
16.....	امام خمینی (ره) و مسیر بهشت را می‌پیماید
20.....	زنگ بیدارباش
23.....	روز بعد
25.....	هماهنگی و آمادگی
28.....	فصل دوم
28.....	از مبدأ تا نجف
34.....	آغاز پرواز
41.....	ورود به کوفه
53.....	مسجد کوفه
62.....	مسجد سهله
70.....	نهر بهشتی
73.....	به سوی قربانگاه

103	فصل سوم
103	ابتکاری ظریف «هدیه‌ی راهپیمایی»
109	شهبسوار عشق بر مرکب عقل
114	شیوه‌ی میهمانی
118	پای برهنه
122	خستگی راه و یاری از عشق
124	معجزه‌ی عشق
133	فصل چهارم
133	کربلا
138	تصویری کوچک از دوران ظهور
141	هافینگتون پست
144	در حریم حرم
161	توصیه‌های ویژه به زائران عزیز اربعین
173	بعضی از لغات عربی با لهجه عراقی



فصل اول



▲ چرا اربعین؟ ▲

برخی اعداد در نظر مردم، جایگاه و مقامی ویژه دارند. اعدادی همچون عدد هفت و عدد چهل، به خصوص در میان مسلمانان، منزلتی والا دارند. گویا همانطور که اراده‌ی الهی بر این تعلق گرفت که از بین تمام مخلوقاتش انسان را به عنوان خلیفه الهی برگزیده و تقرب دهد و نیز از بین جمیع انسان ها پیامبران و اولیا والا مقام خویش را شولای شرافت و قبای قرابت را تنها و تنها بر قامت رعنا و دلارای پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله پوشید و پسندید، از اعداد و شمارگان نیز بعضی اعداد را مقامی برتر و منزلتی برتر بخشید. پیامبر برگزیده، یا مقام کلیم‌اللهی را که نخست وعده‌ی سی شب ملاقات داد، و با افزودن ده شب، آن را به کمال

رسانید: وَ وَاَعَدْنَا مُوسَىٰ ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأَتَمَمْنَاهَا بِعَشْرِ فِتْمٍ مِيقَاتُ رَبِّهِ
 اَرْبَعِينَ لَيْلَةً.¹

ترجمه: و با موسی سی شب وعده نهادیم و آن را به ده شب دیگر کامل کردیم پس هنگام وعده‌ی پروردگارش به چهل شب - شبانه‌روز تمام شد. و همچنین سرور انبیا و خاتم پیامبران الهی را در چهل سالگی مقام نبوت داد و شاهد این مدعا اینکه سالکان واصل و عارفان کامل با عنایت به همین است که چهل را میعاد کمال می‌دانند و خواجه‌ی اهل راز فرموده است:

که ای صوفی شراب آن‌گه شود صاف که در شیشه بماند اربعینی
 مؤید این بحث نیز حدیث قدسی شریفی است که می‌فرماید:

مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ اَرْبَعِينَ صَبَاحًا ظَهَرَتْ لَهُ يَنَابِيعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ اِلَى
 لِسَانِهِ²

«هر کس خود را و عمل خود را چهل روز برای خدا خالص گرداند، خداوند چشمه‌های حکمت را از قلبش به زبانش جاری می‌سازد.»

و در این میان شیعه - که اسلام ناب و بی‌پیرایه خویش را از سرچشمه‌ی زلال اهل بیت علیهم‌السلام دریافت کرده‌اند. یکی از شعارهای شاخص خود را اربعین قرار داده است. امام صادق علیه‌السلام که شارح و مفسر اسلام ناب محمدی است، یکی از نشانه‌های شیعه را

1- سوره اعراف، آیه 142.

2- بحار الانوار، ج 67، ص 249.

توجه به اربعین بیان فرموده و بر آن تاکید کرده است.¹ زیارت اربعین جایگاه و مرتبتی دارد که تنها ویژه‌ی سالار شهیدان است و حتی برای رسول مکرم اسلام وارد نشده است و شاید برای نشان دادن عظمت آن حادثه بی‌نظیر و هماهنگ با آن است که باز هم صادق اهل بیت علیهم‌السلام فرمود:

آسمان به مدت چهل روز بر حسین علیه‌السلام خون گریست، زمین به مدت چهل روز تیره و تار گشت، و خورشید به مدت چهل روز با کسوف و حالت خون‌رنگ به اندوه و ماتم نشست و کوه‌ها قطعه قطعه گشت و دریاها به تلاطم درآمد، ملائکه تا چهل روز بر حسین علیه‌السلام گریستند و هیچ زنی از ما خضاب نمود. تا زمانی که سر عبیدالله بن زیاد را برای ما فرستادند...²

مشهور است که خلاصه‌ی وجود و نخبه و عصاره‌ی هستی، حضرت ختمی مرتبت، محمد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: حُسَيْنٌ مِنِّي وَ أَنَا مِنْ حُسَيْنٍ. حسین از من است و من از حسینم. علمای بزرگ شیعه در تفسیر این حدیث نورانی به اجمال می‌فرمایند: این که حسین از پیامبر است معنای ظاهر و روشن دارد که حسین نوه‌ی پیامبر و شاخساری بارآور و پربرکت‌زا از آن شجره‌ی طیبه است. اما این که چگونه پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم از حسین علیه‌السلام است و به عنوان مسبب بقاء و زنده نگه داشتن دین مبین اسلام. علت مبدئه و بنیان اسلام، حول وجود نازنین پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم می‌چرخد

1- ابن قولویه - کامل الزیارات، ص 134.

2- کامل الزیارات ص 80، حدیث 6 (جعفر بن محمد بن قولویه با سند متصل خود از زراره).

و علت مبقیه و نگاه دارنده‌ی اسلام عزیز، وجود با برکت حسین علیه السلام است که «سلام خدا و پیامبرش بر او باد.»

مگر نه این است که دستگاه جور و نفاق و خلافت غاصبانه‌ی اموی با هزار ترفند و نیرنگ در صدد محو اسلام بود و مگر جز این است که قیام سالار شهیدان و ایثار جان و جوان در کربلای معلا خون تازه‌ای در رگ‌های خشکیده‌ی اسلام جاری ساخت؟ پس حقیقت اسلام، زنده ماندنش، نشاط و پویایی، شادابی و رویش و بقاء آن در گرو قیام آن حضرت است و اگر امام حسین علیه السلام و نهضت حماسی و حیات‌بخش آن امام همام نبود جز پوسته‌ای از اسلام باقی نمی‌ماند.

با نگاهی گذرا بر تأثیر حرکت کاروان آزادگان کربلا و افشاء‌گری خطبه‌های حضرت زینب علیه السلام در منازل و مجالس مختلف علی‌الخصوص مجلس یزید در شام به ویژه از عاشورا تا اربعین به روشنی عقل سلیم در می‌یابد که قوام و دوام عاشورا در گرو لحظه لحظه زنده نگه داشتن خاطرات کربلاییان به ویژه در ایام اربعین می‌باشد.

شجره‌ی خبیثه‌ی اموی پس از آن جنایت عظیم در صحنه عاشورا، کاروان اسیران را از قتلگاه کربلا به کوفه و سپس به شام منتقل کرد، تا پیروزی خود را به رخ بکشد، تا رسانه‌های پلید و زبان‌های هرزه و جاعلان حدیث و مزوران مزدورش، خورشید حقیقت اسلام را که اینک در عاشورای حسینی تابشی و جلوه‌ای الهی یافته بود در پس ابرهای جهالت مردم و دغل‌بازی و دروغ‌پراکنی هیأت حاکمه پنهان سازند. اما غافل از آن که شمشیر بران حیدری، زبان حضرت زینب (سلام الله

علیها) که یادگار شمشیر زلفقار علوی است و بی‌خبر از مجالس و محافل که پی در پی از دروازه زمان و مسیرهای پر پیچ و خم تاریخ گذشته و امانت سجادی و زینبی تحت عنوان حماسه‌ی عظیم جهانی اربعین به دست مردم جهان می‌رسد. طوری که مردمانی از صد کشور جهان کعبه‌ی آمال خود را در کربلا می‌یابند و اراده‌های پولادین خود را حول اربعین به نمایش می‌گذارند. نمایشی که در طول تاریخ آن را به یاد دارد و زبان‌ها و قلم‌ها عاجز از بیان عظمت آن می‌باشند.

امام عشق در عاشورا موجی ایجاد کرد که دامنه‌ی آن به اربعین رسید و اربعین‌ها در پی هر عاشورا، ارکان هستی را به جنبشی و جوششی حماسی واداشته و سونامی عظیمی، از ستم سوز، بنیان برکن ظلم و ضلالت و احیاگر عدل و راستی در تمامی نقاط جهان به راه انداخته است تحت عنوان سنت اربعین حسینی. این حرکت نه تنها در میان جماعت شیعه که تمام مسلمانان عالم و مستضعفین گیتی از آن بهره می‌جویند و مشعلی بر فراز قله‌های هستی برافروخته که سراسر جهان را به انوارِ پرفروغ خویش روشنایی بخشیده و هر دم و هر لحظه‌اش فروزشی و تابشی است نو به نو و حیات‌بخشی و راهگشایی‌اش رو به فزونی و فرهگی است.

قرآن مجید یادکرد روزهای بزرگ الهی را فرمان داده است: «وَذَكِّرْهُمْ بِآيَاتِ اللَّهِ»¹ یکی از روزهای بزرگ و با برکت خداوندی عاشورا و اربعین است، کدام مکان و کدامین خاک جانبخش‌تر و کامل‌تر از کربلا؟ ایام

¹ - سوره‌ی ابراهیم، آیه‌ی 5.

شکوه‌مند اربعین و راهپیمایی عظیمش تجدید عهدی است با عاشوراییان تاریخ، با حسین و مرام و راه نورانی‌اش. با عباس و وفای به عهد و جوانمردی‌اش. با زینب و پیام رهایی‌بخش و پایداری‌اش. اربعین احیاگر غدیر است و راهپیمایی اربعین برافراشتن پرچم پر افتخار ولایت است پیشاپیش امت وفادار.

از آن روز که جابر ابن عبدالله انصاری دست در دست عطیه، صحابی با بصیرت رسول راستین حق، راهپیمایی معنادار خود به سوی مضع شریف حسینی را آغاز کرد تا امروز، هر اربعین در هر سال علمای بزرگ و مراجع معتبر شیعه این راه را پیموده‌اند در سختی‌ها و گاه در سایه‌ی خوف حاکمان از روزگاری که بنی‌امیه نام بردن از اهل بیت را نشانه‌ی کفر و خروج از دین تلقی می‌کردند تا روزگاری که بنی‌العباس شرط ورود به کربلا و زیارت آل الله را بریدن یک دست زائر اعلام کردند، تا دوران تاریک و سیاه حکومت عفلقی‌های بعثی که صدام خون‌آشام گورهای دسته‌جمعی از پیکرهای دوستداران اهل بیت و زائران حضرت، انباشت. هرگز و هیچ‌گاه این راه بی‌رهرو نمانده است. روزگاری تیره‌تر از شب که مراجع عظام شیعه از خوف مأموران دژخیم صدام، شب را راه می‌پیمودند و روزها را در میان نخلستان‌ها و سیاه‌چادر عشایر پراکنده و مخفی می‌شدند تا اربعین بی‌راهرو نماند و پرچم پرافتخار عاشورا برافراشته باشد. (تصویر شماره 1 و 2)

عالم عامل و عارف کامل میرزا جواد آقا ملکی تبریزی که خود بارها از بارگاه نورانی علوی تا عتبه‌ی ملک پاسبان حسینی پیاده راه پیموده

است در اهمیت این راه می‌گوید:

به هر روی بر مراقبه کننده لازم است که بیستم صفر (اربعین) را برای خود روز حزن و اندوه و ماتم قرار داده، بکوشد تا امام شهید را در مزار حضرتش زیارت کند هر چند تنها یک بار در تمام عمرش باشد.¹

1- میرزا جواد آقا ملکی تبریزی، کتاب المراقبات.

▲ ▲ امام خمینی (ره) مسیر بهشت را می پیماید

امام راحل هر ساله و گاه چند بار در سال از نجف اشرف، آهنگ کربلا می کرد. تا در ایام عاشورا، اربعین، عرفه و نیمه شعبان و ماه رجب زیارت‌های خاص را در صحن و سرای حضرت بخواند. از آغاز محرم تا روز هفتم هر روز دو بار، حرم مطهر امام اول شیعیان جهان، پذیرای این امام مجاهد بود و از روز هفتم که عازم کربلا می شدند تا سیزدهم محرم، شلوغی و ازدحام جمعیت، گرمای هوا و ضعف بنیه‌ی جسمانی امام. هیچ یک مانع حضور آن مرجع مجاهد در کنار مضجع شریف ابا عبدالله نبود.¹ و اهتمام به این امر عظیم سخن آن عزیز را در دل‌ها می‌نشانند که فرمود.

ملت ما قدر این مجالس را بدانند، مجالسی است که زنده نگه می‌دارد و ملت‌ها را در ایام عاشورا زیاد و زیاده‌تر و در سایر ایام هم غیر این ایام متبرکه، هفته‌ها هست و جنبش‌های اینطوری هست اگر بُعد سیاسی این‌ها

1- قیام اشک ص 44، بنیاد تبیین اندیشه‌های امام خمینی در دانشگاه خاتمی یزدی.

را این‌ها بفهمند، همان غرب‌زده‌ها هم مجلس به پا می‌کنند و عزاداری می‌کنند، چنان چه ملت را بخواهند و کشور خودشان را بخواهند. من امیدوارم که هر چه بیشتر و هر چه بهتر این مجالس برپا باشد.¹

خلف صالح آن مرجع مجاهد، رهبر فرزانه‌ی انقلاب هم برای تاکید بر همین مجاهده‌ی عظیم بود که بارها و بارها از حماسه‌ی اربعین تجلیل کردند:

اهمیت اربعین از کجاست؟² صرف این که چهل روز از شهادت شهید می‌گذرد، چه خصوصیتی دارد؟ اربعین خصوصیتش به خاطر این است که در اربعین حسینی یاد شهادت حسین زنده شد و این چیز بسیار مهمی است. شما فرض کنید اگر این شهادت عظیم در تاریخ اتفاق می‌افتاد یعنی حسین بن علی و بقیه شهیدان در کربلا شهید می‌شدند، اما بنی‌امیه موفق می‌شدند همان‌طور که خود حسین را و یاران عزیزش را از صفحه روزگار برافکندند و جسم پاکشان را در زیر خاک پنهان کردند، یاد آن‌ها را هم از خاطره نسل بشر در آن روز و روزهای بعد محو کنند. ببینید در این صورت آیا این شهادت فایده‌ای برای عالم اسلام داشت؟

یا اگر هم برای آن روز یک اثری می‌گذاشت، آیا این خاطره در تاریخ هم، برای نسل‌های بعد هم، برای گرفتاری‌ها و سیاهی‌ها و تاریکی‌ها و یزیدهای دوران آینده تاریخ هم اثری روشن‌گر و افشاکننده داشت؟... معصومیت یک ملت آن وقتی می‌تواند زخم پیکر ستم کشیده شلاق

1- صحیفه‌ی امام، ج 16، ص 346.

2. اربعین از دیدگاه مقام معظم رهبری (حضرت آیت الله خامنه‌ای)

خورده ملت‌ها را شفا بدهد و مرهم بگذارد که این مظلومیت فریاد بشود، این مظلومیت به گوش انسان‌های دیگر برسد، برای همین است که امروز ابر قدرت‌ها، صدا توی صدا انداختند که صدای ما بلند نشود، برای همین است که حاضرند پول‌های گزاف خرج کنند تا دنیا نفهمد که جنگ تحمیلی چرا به وجود آمد، با چه انگیزه‌ای، با دست‌ک‌ها، با تحریک که. آن روز هم دستگاه‌های استکباری، حاضر بودند هر چه دارند خرج کنند به قیمت این که نام و یاد حسین و خون حسین و شهادت عاشورا مثل درس در مردم آن زمان و ملت‌های بعد باقی نماند و شناخته نشود. (تصویر شماره 3)

البته در اوایل کار درست نمی‌فهمیدند که چقدر مطلب با عظمت است. هر چه بیشتر گذشت، بیشتر فهمیدند. در اواسط دوران بنی عباس حتی قبر حسین بن علی علیه السلام را ویران کردند، آب انداختند، خواستند از او هیچ اثری باقی نماند.

نقش یاد و خاطره شهیدان و شهادت این است، شهادت بدون خاطره، بدون یاد، بدون جوشش خون شهید، اثر خودش را نمی‌بخشد.

اربعین آن روزی است که برافراشته شدن پرچم پیام شهادت کربلا در آن روز آغاز شد و روز بازماندگان شهادت است. حالا چه در اربعین اول، خانواده امام حسین علیه السلام به کربلا آمده باشند و چه نیامده باشند. اما اربعین اول آن روزی است که برای اولین بار زائران شناخته شده حسین بن علی به کربلا آمدند؛ جابر بن عبدالله انصاری است و عطیه از اصحاب پیغمبر، از یاران امیرالمومنین و آمدند آن جا و جابر بن عبدالله

حتی نابینا بود، آن طور که در نوشته‌ها و اخبار هست و دستش را عطیه گرفت و برد روی قبر حسین بن علی علیه السلام حرف زد و با آمدن خود و با سخن گفتن خود خاطره حسین بن علی را زنده کرد و سنت زیارت قبر شهداء را پایه‌گذاری کرد. یک چنین روز مهمی است روز اربعین.¹

▲ ▲ زنگ بیدارباش

مولانا چه نیکو گفته است:

ذره‌ای سایه‌ی عنایت بهتر است از هزاران کوشش طاعت‌پرست

... گاهی نشسته‌ای در خانه‌ات، محل کارت، گذر عمر می‌کنی. مثل همه، مثل همیشه، یکنواخت و یکرنگ، نه انتظار چیزی می‌کشی، نه چشم به راه کسی هستی. احساس می‌کنی حالت خوب است بهجت و انبساط، بی‌بهانه و بی‌هیچ علتی، وجودت را سرشار کرده. متوجه می‌شوی کیهان پر شده است از اکسیژن، اکسیژن یکدست. آب‌ها زلال‌ترند و هوا صاف و روشن است. حتی اشعه‌ی خورشید تابناک‌تر است. همه چیز همان جور که می‌خواهی، بلکه بالاتر و بهتر... اصلاً انتظارش را نداشته‌ای. فقط می‌دانی حالت خوب شده است. سبکبال و سبک‌بار شده‌ای. این را می‌گویند عنایت.

دهه‌ی محرم تمام شده بود. دهه‌ی استیلا‌ی عشق، دهه‌ی اشک و ماتم. پایکوبی شیطان و دست‌افشانی و رقص ناموزون اهریمنان به

پایان رسیده بود. ناگهان حالم خوب شد با شنیدن یک کلام، کلامی که آهنگ ربانی داشت. سرچشمه‌اش عشق بود و بنیادش بر پایه‌ی مهر و عاطفه و ریشه در محبت داشت. همسر من بود، شریک زندگی و تکیه‌گاه همه‌ی فراز و نشیب‌ها... مثل سروش غیبی کلامش پرسشی بود که پرواز و معراج را نوید می‌داد: حواست به اربعین هست؟ مردم دارند آماده می‌شوند. اضطراب و امید احاطه‌ام کرد، می‌توانم؟ می‌روم؟ آیا من هم دعوت شده‌ام؟

آخر این یک حرکت عادی نیست. شرایطی دارد. آمادگی‌هایی می‌طلبد. با همه‌ی دیگر سفرها توفیر دارد. راه می‌رفتم و با خودم حرف می‌زدم. مردمان زیادی هر ساله به سفر می‌روند، به شهرهای دور و نزدیک از کشورهای همسایه گرفته تا دورترین نقاط عالم، به جنگل‌های آمازون، افریقا و اروپا، جزایر قناری. این سفرها با هر هدفی: تجاری یا تفریحی، آمادگی‌هایی لازم دارد. پول و آذوقه و سلامت جسمانی، همین و دیگر هیچ اما: سفرهای زیارتی - چیز دیگری می‌طلبد. روحت، روانت، عقیده‌ات، آرمانت همه را باید مهیا بینی. این‌ها را مرور می‌کردم.

در عمق فکر و خیال غوطه‌ور بودم که ناگهان صدای زنگ منزل و در پی آن صدای آشنای دوستی قدیمی. پرسش معناداری داشت:

خوابی؟

و تکرار کرد خوابی یا بیدار؟

صدایش مهربان بود مثل خودش. روشن ضمیر و با مرام، مشغول تحصیل بود. در ترم سوم پزشکی. در آغوشش کشیدم. گرمای وجودش

و ضربان موزون قلبش، صمیمیت سخنش را اثری مضاعف می‌بخشید. پازل پرسش همسرم را تکمیل کرد. احساس کردم دعوت شده‌ام. دوستم گفت: آن‌ها که بیدارند توشه‌ی سفر آماده کرده‌اند. بار و بُنه پیچیده و آماده‌ی رفتن و مهیای سفرند.

به دلم افتاد اگر توفیق یافتم، اگر بار دادند و به درگاهم پذیرفتند جریان این سفر پرشکوه ولی بی‌نظیر الهی را بر صفحه‌ی کاغذ بنگارم. از خدای بزرگ و سالار شهیدان کمک می‌طلبم تا هم در این سفر حماسی و هم در نگارش آنچه رخ می‌دهد توفیقات الهی یار و مددکارم باشد.

فردای آن روز دوست دیگری بود، مداح اهل بیت، همسفر و همراهی که چند نوبت با خودش و چند نوبت هم با پدرش توفیق زیارت یافته بودم. حالا آمده بود تا عزم مرا جزم کند و پرسید: آماده‌ای؟ شگفت‌زده و امیدوار بودم. با شوق رفتن، پرکشیدن و پرواز کردن. با حال خوب و امید و انرژی. مثل این که همه چیز دست به دست هم داده‌اند از لحظه‌ای که همسر و همراه زندگی‌ام زنگ بیدارباش سفر سعادت‌بخش اربعین را به صدا درآورد تا امروز پیاپی پیک و پیام می‌رسد و مرا می‌خوانند. من هم امیدوارانه و بی‌صبرانه مهیای سفر شدم.

▲◀ روز بعد:

با دوستی در صدا و سیما تماس گرفتم. اهل قلم و اندیشه، قصه را از آغاز بازگفتم و مشورت طلبیدم. راهپیمایی اربعین و نام امام حسین علیه السلام را که شنیدم، بغضش ترکید. نام امام حسین علیه السلام است. نشتر جراح و تیغ فصّاد است این نام. می شکافد و می شکفد. دل را نرم می کند. دل هر پاک اندیش و پرهیزگار را. دل هر مسلمان و مومن را، بل هر آدمیزاده‌ی پاک فطرت و هر انسان آزاده را. اکسیر اعظم است این نام. حتی انسان‌های آلوده را از چشمه‌سار عشق خویش مطهر می‌سازد.

بریده بریده اما بخردانه راهم نمود. راهنمایی‌ام کرد. او گفت و گفته‌اش به دلم نشست. عزیز؛ دلت را مهبیای سفر کن. این سفر، سفری عادی نیست. پرواز دل است. از خاکدان به آسمان... از فرش به عرش... معراج است این سفر. و راست می‌گفت و اندیشمندانه و دلبرانه می‌گفت. مگر قلب مومن عرش الهی نیست؟ مگر خود نفرموده است که: مرا در دل‌های مؤمن بجویند مرا در دل‌های شکسته بیابید و با دل‌های شکسته بخوانید؟ پس به حقیقت این راه، راه عرش است. تنها راه

پیمودن بر خاک نیست، پر گشودن به افلاک است. پروازی است بی پایان.

هر سفری و هر مسافری زاد و راحله‌ای به تناسب راه و در خور مقصد می‌طلبد. این‌جا - اما - زاد و راحله‌اش دستان خالی است. هر چه دست تهی‌تر، دلت صافی‌تر. همه‌ی حرف، حرف دل است. پیاده روی در هر راهی پا می‌خواهد و پایداری. این‌جا اما سر و پا به کار نمی‌آید که... نازک‌اندیشی گفته است:

بی‌پا شوید و سر، روان تا معبد عشق
با دل روید و جان، دوان تا سرحد عشق.

این راه، راه حسین علیه السلام است. راه جان دادن و جوان بخشیدن، راه سربازی و پاک‌بازی است. معرفت لازمه‌ی راه است. اشک و آه، زاد و راحله‌ی راه است و خلاصه راهش راه دل است.

با معرفت به یاد حسین نوحه سر کنید
با اشک بی‌ریا مژه‌ی دیده تر کنید

گر آرزوی قبر حسین در دل شماست
از راه دل به کرب و بلایش سفر کنید.

▲ ◀ هماهنگی و آمادگی

پیش خود قرار گذاشتیم از میان خود یکی را برگزینیم. بهتر بگوییم داوطلب شود و کارها را سامان‌دهی نماید. لوازم اولیه آماده کند. به کمک اعضای گروه برنامه‌ریزی کند و راهنمای سفر باشد و اموری از این دست که برای آغاز حرکت لازم است.. مسجد فاطمه‌الزهرا^۱ برای شور و مشورت کردن جای مناسبی بود. گفته شد نفرات به پانزده یا هجده خواهد رسید. یک گروه جوان و پرشور، پای کار و دلسوز. این‌ها شوق سفر را افزون می‌کرد و مرا خوشحال‌تر. نماز را در مسجد خواندیم. زمزمه‌ی اربعین و پیاده‌روی‌اش. کافی بود که دل‌های نمازگزاران را روانه کند. یکی از آن جمع نورانی، بی‌مقدمه چاووشی آغاز کرد. صدای حزین، صمیمی و جانسوزش، به رسم سنت گذشته، دل‌ها را عاشورایی کرد.

هر که دارد هوس سفر کرب و بلا بسم‌الله هر که دارد سرِ همراهی ما بسم‌الله

1- شیراز، خیابان جمهوری باباکوهی

همان جا دانستیم که دو مداح همسفر مایند. شادی وصف‌ناپذیری سراسر وجودم را فرا گرفت. شادی برای گریه‌های آینده، برای ضجه‌ها و نوحه‌هایی که قلب را سبک می‌کند. از همان دست غم‌های دوست داشتنی، غم فراق و غم عشق. گریه برای پالایش روح، همان که مقدمه‌ی سبک‌بال شدن جسم و جان است، لازمه‌ی این سفر روحانی.

یکی گفت «وَسَاوِرُهُمْ فِي الْأَمْرِ» این شیوه‌ی پسندیده‌ی پیامبر اکرم ﷺ ماست خاتم انبیا ﷺ و عقل کل. و متصل به وحی، خود را بی‌نیاز از شور و رایزنی نمی‌دانست و با کوچک‌ترین تا بزرگ‌ترین یاران خویش مشورت می‌فرمود. به شور پرداختیم و رأی زدیم و تصمیم گرفتیم. دوستانی که این راه را پیشتر پیموده بودند از مسائل راه گفتند و تجربه‌های خود را و چگونگی سفر و هر چه را دیده و شنیده و اندوخته بودند، بازگفتند و امام مسجد از خطرها گفت که در کمین‌اند. از ناآشنایی راه، از وضعیت عراق و حضور داعش و تهدیدهای استکبار و دورویی و دروغ‌زنی مدعیان آزادی. از وسوسه‌های شیطان، از شیاطین جنی و انسی، از بزرگشان تا اذنان و ابزارشان و از عدم اعتنا به این تهدیدها.

اخبار هم که پی‌پی می‌رسید، از ترورهای کور می‌گفت، از حمله‌های وحشیانه، بمب‌گذاری‌ها و انفجارهایی که هر کدام ده‌ها و صدها شهید می‌گیرد و مجروح و جانباز به جا می‌گذارد. دیگری گفت: به این همه اضافه کنید فشرده‌گی و ازدحام جمعیت. بیست تا بیست و پنج میلیون نفر از صد کشور جهان با فرهنگ‌ها و آداب و رسوم گوناگون.

تصوّر این که در وضعیت عادی، تهیه‌ی نیازهای اولیه‌ی چنین جمعیتی چگونه ممکن است این فکرها، انسان را به وحشت بیاندازد. جمعیتی بیش از تمام مردمی که در ده کشور حوزه‌ی خلیج فارس مستقرند. آب و نان‌شان، وسائل خواب و مکان استراحتشان چگونه مهیا می‌شود؟ آن هم نه در منطقه‌ای امن و آرام بلکه در کشوری با حضور حرامیان نابکاری که به ریختن خون مسلمانان تشنه‌اند و حریص.

هر چند نیروهای امنیتی با کمک حشدالشعبی - که الگوبرداری و نمونه‌ی محدودی از بسیج خودمان است - شب و روز در تلاشند تا امنیت را برقرار کنند، اما خطر همیشه و همه جا در کمین است. دوستان با این همه، گفت که: ما در چنین راهی پرخطر قدم می‌گذاریم و باز گفت: هر که دارد هوس کُرب و بلا بسم‌الله.

جوانی تکبیر گفت و ما همه با شوق شهادت برای اعلام آمادگی تکبیر گفتیم. این همان تکبیر نماز است، اما نماز عشق که وضویش را با خون می‌سازند. به خود گفته بودیم که به راه امام حسین می‌رویم، و راه حسین شجاعانه ایستادن است. نهراسیدن از انبوهی دشمن و قلت یار و مددکار است. راه پاکبازی.

جلسه را با اعلان ساعت قرار و مبدأ حرکت به پایان بردیم.

فصل دوم

▲ از مبدأ تا نجف ◀

زائران ایرانی برای زیارت عتبات عالیات باید به یکی از چهار پایانه مرزی خود را برسانند گروه ما پس از زیارت بارگاه نورانی احمدبن موسی علیه السلام راهی شلمچه شدیم.

در شلمچه مقررات سفر و آنچه برای ورود به عراق لازم بود به انجام رسید. ویزای خروج از ایران و ورود به عراق را گرفتیم و به خاک آشنای عراق، پا نهادیم. (تصویر شماره 4)

یک راست به نجف رفتیم. نجف هم مبدأ است و هم میعاد. مبدأ ایمان و مرکز اسلام، شهری که لیاقت یافت پیکر مطهر حضرت علی علیه السلام را در خود جای دهد. همان که اولین و آخرین مولود کعبه است. آغازگر ایمان و منادی اسلام، اولین مؤمن به پیامبر صلی الله علیه و آله و اولین شهید محراب.

نجف را مخفف «نی جف» گفته‌اند. یعنی دریا خشکید بنابر بر بعضی اقوال: پس از طوفان عظیم جهانی حضرت نوح علیه السلام و آب گرفتن عالم، نخستین خشکی که سفینه‌ی کشتی نوح بر آن نشست همین جا که مهبط اولیای الهی است و خانه‌ی هجرت انبیا و زیستگاه شیخ‌الانبیاء، حضرت ابراهیم علیه السلام است می‌باشد. گویند آن گاه که حضرت امیر علیه السلام به پشت کوفه نظر افکند فرمود: چه زیباست منظره‌ات و چه پاکیزه و عطرآگین است ژرفای درونت. خدایا، قبر مرا در این وادی مقرر فرمای و معبود و محبوبش دعایش را اجابت فرمود. بدان گاه که ضربت شقی‌ترین آشقیای عالم، معدن نور را شکافت و حضرت سر به آسمان کرد و فرمود به خدای کعبه رستگار شدم. سال به چهلم هجرت رسیده بود. در بهترین شب‌های سال که سرنوشت مختوم آدمیان را می‌نگارند. شب قدر در بیست و یکم رمضان. (تصویر شماره 5)

همان‌گونه که آن امام رئوف و عدل مجسم و توحید مطلق فرمود: فرزندان والاتبارش به همراهی خوآص اصحاب، صورت چند جنازه مهیا کردند. تابوتی بر پشت جمازه‌ای به همراه چند صحابی معتبر به راه مدینه روانه کردند و تابوتی دیگر بر پشت استری بستند و همراه با گروهی دیگر به جانب حیره فرستادند و صورت چند قبر در مسجد و دارالاماره و منزل چند صحابی صاحب سر مولا برآوردند تا مردمان گمان برند که آن پیکر پاک را در آن تاریکی شب در یکی از این مکان‌ها دفن کرده‌اند. اما خواست خداوند و درخواست آن ولی مطلق پروردگار این بود که شهر نجف میزبان مردی باشد که به اقرار خبیث‌ترین دشمنانش، مادر دهر، عقیم است از این که فرزندی چون او بزاید.

در دوران غربت و مظلومیت اهل بیت - از آغاز شهادت امام تا عهد هارون - آن قبر مطهر بر همگان پوشیده ماند. و جز امامان معصوم و تنی چند از اصحاب خاص، هیچ کس بر مضجع شریف حضرت آگاهی نداشت تا کرامتی پدیدار گشت و هارون به قصد شکار، بازها و یوزهای شکاری در پی گله‌ای از آهوان فرستاد. آهوان، در حال فرار، خود را بر فراز تپه‌ای رساندند و آرام گرفتند. بازها و یوزها از تعقیب منصرف شدند و چون خلیفه‌ی عباسی سه بار این رخداد شگرف و شگفت را مشاهده کرد، دستور داد تحقیق کنند و پیران سالخورده را ببینند و از این سرّ عجیب آگاهش کنند.

پیرمردی از بنی‌اسد پیدا شد و گفت: اگر خلیفه امان دهد می‌گویم، چون خلیفه امانش داد، پرده از چهره‌ی حقیقت برداشت و گفت: بدان که این خاک مدفن علی ابن ابی‌طالب است که پروردگار عالم آن را حرم و پناهگاه قرار داده و هر جنبنده‌ای از پرندگان تا حیوان و انسان که بدان پایگاه رفیع پناهنده شود وارد حریم امن الهی شده و در امان است. هارون - چنان‌که شیوه‌ی دغلبازان است - گریست.

از آن روزگار بر فراز مزار مطهر، قبه و بارگاهی ساختند و علویان پروانه‌وار از هر کوی و دیار آن شمع فروزان ولایت را در بر گرفتند و آبادانی و رونق و حیات و نشاط گرداگرد آن بقعه‌ی رفیع پدیدار گشت تا نوبت به خاتم الفقهاء، شیخ طوسی رسید، اعلی الله مقامه، که حوزه‌ی قدیم و قویم نجف را بدان مأمن مؤمنان منتقل کرد و اینک هزار سال است که جویندگان علوم الهی در آن حوزه‌ی کهن تحصیل معارف اهل

بیت علیهم السلام می‌کنند و فقیهان و مراجع معظم شیعه، نجف اشرف را مهد دانش و دین قرار داده‌اند.

مراجع و فقهای عظیم‌القدری که از حجره‌های به ظاهر محقر خود نهضت‌های بزرگ اسلامی را راهبری کرده و در هر عصر و زمانی پناهگاه امت بزرگ اسلام به ویژه ملت‌های مظلوم ایران و عراق بوده‌اند و چون سدّی استوار تجاوز جهان‌خواران شرق و غرب را دفع و سلطه‌ی شیطانی آنان را نفی کرده‌اند. نهضت بزرگ عراق در طرد استعمار انگلیس به رهبری میرزای دوم، فتوای تحریم و شکست روباه پیر با سرانگشت مبارک میرزای بزرگ از آن جمله است.

نوبت به قائد عظیم‌الشان و رهبر کبیر انقلاب اسلامی، امام خمینی (ره) رسید. آن‌گاه که به دنبال روشنگری آن فقیه فرزانه در قضیه‌ی کاپیتولاسیون به فرمان امریکا و دستگیری و دستوری شاه به ترکیه و سپس به نجف اشرف تبعید شدند. امام در طول دوران پانزده ساله‌ی تبعید، علاوه بر تربیت صدها مجتهد و مبارز، طرح ولایت فقیه و حکومت اسلامی را در مدرسی از مدارس همان حوزه‌ی رفیع پی افکندند و از همان جایگاه مقدس، انقلاب ملت ایران را راهبری کردند و به پیروزی رساندند.

همراه با جمع یاران همسفر به قصد زیارت چنین بارگاه باعظمتی وضو ساختیم و به راه افتادیم. حال پرنده‌ای محبوس در قفس که اینک آزاد شده و به آشیان نزدیک می‌شود، حال پدر یا مادری که سال‌های طولانی، عزیز دردانه‌اش را ندیده و اینک برای دیدنش می‌رود، حال جسم بی‌جان و مرده‌ای که سرش غیبی پروردگار نوید حیات و زندگی جاویدش داده

است. حال کدام یک به حال ما شبیه بود؟ آن گاه که علی‌گویان، با گام‌های آهسته و آرام - به رسم ادب - با چشم‌هایی که چشمه‌ی جوشان اشک و سینه‌ای که پر از سوز و گداز و دستانی که به یاد مظلومیت و غربتتش با سینه‌ها آشنا بود به سوی آن کعبه‌ی مقصود راه می‌رفتیم. (تصویر شماره 6)

هر چه به مرکز نور و معدن فیض الهی نزدیک‌تر می‌شدیم ازدحام جمعیت افزون و افزون‌تر می‌شد. پیشتر آن گاه که در ایران بودیم و بار و بُنه‌ی سفر راست می‌کردیم هزار طرح و نقشه در دل داشتیم که چون به آن قبه‌ی نورانی نزدیک شوم این را بگویم و آن را بخواهم. کدام زیارت‌نامه را در آغاز بخوانم؟ با کدام زبان شرح فراق و با کدام فریاد شوق وصال آشکار کنم؟ اینک - اما - مهابت حضور، مهار زبان از کف می‌رباید و شور و شوقی همراه با اشک و آه و چشمان گریانی همراه با تپش دل همه را از یاد می‌برد.

این‌جا دیگر نه قلم را توان نوشتن است و نه زبان را یارای گفتن. زیارت اول مؤمن به پیامبر، برادر و جانشین و جان شیرین رسول مجتبی که آن برگزیده و سرسلسله‌ی انبیای الهی در قدر و قرب او فرمود: یا علی هیچ کس خدا را، آن‌گونه که باید نشناخت مگر من و تو و هیچ کس قدر مرا در نیافت مگر خدا و تو و هیچ آفریده‌ای به منزلت و مقام تو آگاه نشد مگر خدا و من. و زبان دلم در این مقام می‌سرود:

ای آیه‌ی تطهیر در وصف تو نازل
وی سوره‌ی توحید با قدر تو کامل

ای نخل آزادی ز قدت وام خواهان
وی عدل آبادی ز حرفت کام خواهان

ای شاهد شادی شرابت را قدح نوش
وی مایه رادی مرامت را کفن پوش

ای عابران آب را روح تو میعاد
وی آسمان داد را رسم تو بنیاد.¹

فشردگی زائران و ازدحام ملیونی عاشقان اجازه‌ی نزدیک شدن به بارگاه
ملکوتی‌اش نداد. پس سوز سینه و درد فراق را هم‌نوا با مداح و
مرثیه‌خوان گروه تسکین دادیم و دست ادب بر سینه، مختصر
زیارت‌نامه‌ای - در حال عبور از برابر ایوان و حرم مطهر - خواندیم و
آماده‌ی وداع شدیم. (تصویر شماره 7 و 8)

▲ ▲ آغاز پرواز

دو شب در نجف ماندیم، در منزل دوستی از عراق که چند گاهی است عشق مولایمان رشته‌ی محبت‌مان را در هم تنیده و استحکام بخشیده است. راستش را بخواهید در راهپیمایی عظیم اربعین همه چیز غیرعادی است، میهمان و میزبان یکی می‌شوند. خودت را صاحب‌خانه می‌دانی. از آداب رسمی و رسوم عادی خبری نیست. با تمام وجود معنای این عبارت را در می‌یابی که: «بَيْنَ الْأَحْبَابِ تَسْقِطُ الْأَدَابُ» تشریفات و آداب و رسوم عادی از میان برمی‌خیزد. جایی که دوستی حاکم است - این‌جا در نجف و کوفه و کربلا از آغاز تا پایان - تنها و تنها عشق است که حکم می‌راند. فقیر و غنی نمی‌شناسد. کوچک و بزرگ، سیاه و سفید، عالم و عامی، در یک راه، با یک شعار به آهنگ موزون وحدت یک هدف را می‌جویند.

مگر نه این است که هر سفر به هر کجای عالم - سیاحتی باشد یا زیارتی، تفریحی باشد یا تجارتي - لوازمی دارد و تهیه‌ی امکاناتی می‌طلبد که فقدانش گاه اصل سفر را ناممکن یا به شدت دشوار می‌سازد. این‌جا شهر و دیار اهل بیت و این زمان، اربعین سالار

شهیدان - اما - همه چیز را عشق مهیا می‌کند. هموست که فرمان می‌راند. از اربعین هر سال تا سال بعد مردم عراق خود را برای یک پذیرایی گسترده آماده می‌کنند. عبارت «میهمان هر کس و خانه هر چیز.» به صورت کامل و صادقش همین جا حاکم و نمایان است. این جا تنها مکانی است و اربعین تنها زمانی که مسافرش نه غم نان دارد و نه دغدغهی مکان. همه‌ی خانه‌ها خانه‌ی همه است و مردم عراق همگی میزبان.

پس از دو شب بیتوته، با صدای دلربای اذان، آماده‌ی حرکت شدیم. مدیر گروه هر چه را لازم بود سفارش کرد. مختصر وسایلی که داشتیم پیچیدیم. به رسم هر روز، صاحب‌خانه با لبخند و تواضع سفره‌ی صمیمیت گسترانید و آخرین صبحانه‌ی لذت‌بخش نجف را خوردیم و کوله‌پشتی‌ها را محکم به کمر بستیم. هشتاد و اندی کیلومتر راه - همان راهی که به مسیر علما مشهور است - پیش پایمان بود. (تصویر شماره 9)

نجف به کربلا دو راه دارد: یکی اتوبان و دیگری که از کنار فرات می‌گذرد به مسیر علما و راه قدیم شهرت دارد. طول این راه نود کیلومتر است. رودخانه‌ی عظیم فرات مثل بقیه‌ی رودهای بزرگ از دیرباز مایه‌ی حیات و بستر خرمی و سرسبزی و نشاط بوده است. نهرهای بزرگ، جویبارهای بسیاری از کناره‌ی رود، منشعب می‌شود و زمین‌های اطرافش را رونق و شادابی و طراوت می‌بخشد. زمین حاصلخیز و دمای مساعد و رطوبت کافی اطراف رود، زمین را برای کشت و زرع به ویژه پرورش بوستان‌ها و تاکستان‌ها و نخلستان‌های

مردف و موزون هموار کرده است. (تصویر شماره 10 و 11)

روستاهای کوچک و بزرگ پیرامون رود و در حاشیه‌ی جویبارها، محل سکونت مردمی است که عشق سالار شهیدان را از آغاز تا فرجام زندگی به زلالی و زیبایی فرات در دل پرورانیده‌اند. مردمی که بخشی از درآمد سالانه‌ی خود را ذخیره می‌کنند تا مسافران اربعین از گوشه و کنار عالم فرا رسند. اینان در ایام اربعین در باغ‌ها و بوستان‌ها، منازل شخصی و خیمه‌های بزرگ و کوچک، زیر سایه‌بانی که از نخلستان‌ها در امتداد فرات و در حاشیه‌ی جویبارها برای پذیرایی از دلدادگان مولا مهیا شده است. مقدم میهمان را گرمی می‌دارند.

مسیر فرات ده کیلومتر از راه اتوبان طولانی‌تر است. اما طراوت و تازگی، سرسبزی و خرمی و بیش از این‌ها، صورت‌های آفتاب خورده و بشاش کودکان و جوانان و پیرمردها و پیرزن‌هایی که دستان تاول‌زده و پیشانی‌های چروک‌خورده‌شان شاهد صادقی بر تلاش و کوشش دیرپایشان برای دست‌یابی به لقمه‌ای نان حلال است و دعوت ملتمسانه‌ی آنان برای پذیرایی از زائران مولای مظلومان و پناه دردمندان، همه‌ی جذابیت‌ها را تحقیر می‌کند.

موکب‌ها از پیش مهیا شده است. موکب در قاموس عرب و عجم به معنای گروه سواران و پیادگان است که ملتزم رکاب امیری، پادشاهی یا فرمانروایی هستند. اما در سیر تحول واژگان، موکب نیز به جایگاه پذیرایی مسافران اربعین تغییر معنا داده است و اینک در اصطلاح به خیمه، منزل و هر جایگاهی اطلاق می‌شود که مردم مهربان عراق،

شیفتگان اهل بیت، برای راهیان کعبه‌ی آمال، زائران حسین علیه السلام فراهم می‌کنند. در هر منزل از منازل بین راه در کنار هر موکب، انباری بزرگ یا کوچک - به فراخور توان میزبان - منظور شده است که وسایل پذیرایی در آن نگهداری می‌شود. وسایل متنوع از کارد و چنگال و قاشق و لیوان گرفته تا دیگ‌های بزرگ و سینی‌ها و مجمع‌های چند نفره... این ابزارها که همگی با همت مردم تهیه می‌شود در طول سال در انبار می‌ماند تا در اعیاد و عزاه‌ها به مناسبت موالید یا شهادت موالی دین، به ویژه سالار شهیدان استفاده شود.

این سنت حسنه از دیرباز در عراق معمول بود تا زمان حاکمیت بعثی‌ها که ستم صدام، شیوه‌های کهن و پسندیده را ممنوع و مردم را به جرم عزاداری و علمای بزرگ را به کوچک‌ترین سوءظنی به اعدام و نفی بلد محکوم کرد. گورهای دسته‌جمعی که پس از سقوط آن دیکتاتور خون‌آشام در جای جای عراق و بیش از همه جا در مناطق شیعه‌نشین کشف می‌شود حاکی از شدت فشار و خفقانی است که در طول دوران حاکمیت بعثی‌ها به مردم مظلوم عراق تحمیل شده است. علمای دین و مراجع بزرگ شیعه، سادات و بزرگان عشایر در آن دوران سیاه با لباس مبدل در کسوت چوپان و ساربان و دوره‌گرد از همین راه که به مسیر علما شهرت یافته است خوف و خطر را به جان می‌خریدند تا مضجع و مرقد مولا و مقتدای شیعه، خلوت و خالی از زائر و عاشق نماند.¹

1- این وضعیت را مردم ایران در سال‌های خفقان در دوران پهلوی به ویژه دوران دیکتوری سیاه رضاخان تجربه کردند. ماموران و مزدوران پهلوی چادر از سر زنان می‌کشیدند و قتل عام مسجد گوهرشاد و کشتار

این خفقان و ستم با سقوط صدام و رستاخیز بزرگ ملت عراق پایان یافت. مردم مسلمان و عاشق اهل بیت، شور و نشاط سرکوب شده‌ی سالیان ستم را از سر گرفتند. مجالس عزا احیا شد و موکب‌ها مرتب و بر پا شد و اینک اربعین است و شکوه‌مندترین تجمع تاریخی. نمی‌دانم شما خواننده‌ی گرامی که اینک این سطور را می‌خوانی تاکنون توفیق حضور در این اجتماع بشکوه و بی‌نظیر را یافته‌ای. اگر آری چند بار و چه دیده‌ای؟

پیرزنی با قد خمیده به عصایی از چوب خیزران تکیه کرده بود و نومیدانه گروه مردم را نظاره می‌کرد. مردمی که به سرعت از کنارش می‌گذشتند، بی‌آن که به صدای ضعیف او توجه کنند. راستش در آن محشر کبری صدا به صدا نمی‌رسید. کاملاً اتفاقی در شعاع دید من واقع شده بود. از روی کنجکاوی نزدیک‌تر رفتیم. با صدای لرزان می‌گفت: مسلمانان، چند نفرتان به کومه‌ی من بیایید. از پول حلال، قهوه و چای درست کرده‌ام.

به دوستانم گفتم لحظه‌ای درنگ کنید این خانم تقاضایی دارد (تقاضای این روزهای مردم عراق همه از همین جنس است. خواهش و تمنا برای پذیرفتن دعوت به میهمانی) با پیرزن روانه شدیم. از نهر کوچکی

علمای دین و اساتید دانشگاه و طلاب و دانشجویان و مردم کوچه و بازار فراموش شدنی نیست. عزاداری ممنوع و روضه‌خوانی و مداحی برای سالار شهیدان جرمی نابخشودنی بود. در همین شیراز مرحوم حاج علی اکبر سیف با یاران خود، برای برگزاری مراسم عاشورا، در پس کوچه‌ها، در منزلی محقر وعده می‌گذاشتند. درمسیر عزاخانه‌ی ارباب بی‌کفن، خاکستر می‌پاشیدند تا مردم مومن از آن طریق محل عزاداری را بیابند و باز هم ماموران جلاد آن خانه را می‌یافتند و با اسلحه‌ی گرم و سرد به جان مردم می‌افتادند.

که در مسیر یک راه باریک و خاکی بود گذشتیم با شاخه‌های خرما و چوب درختان، کپری ساخته بود یا برایش ساخته بودند. مثل بسیاری از موکب‌ها کپر را با زیلوهای کهنه اما تمیز فرش کرده بود. صدای قل‌قل سماورش در کنار شُرُشُرِ آبی که از نهر باریکی به گودالی می‌ریخت. موسیقی زیبایی ایجاد می‌کرد. اشاره کرد که از خودتان پذیرایی کنید. سینی پر از خرمای زردرنگ را با پارچه‌ای پوشیده بود. پارچه را کنار زد و تعارف کرد. با هر حَبِ خرما که همراه چای داغ می‌خوردیم چهره‌ی پیروز روشن‌تر می‌شد.

پسرش در جنگ با داعش بود و چند ماهی می‌گذشت که به جز نامه، خبری از او نداشت. گفت که خانه‌ی پسرش در نجف است، نزدیک بارگاه مولایمان و به کار خرید و فروش خرما مشغول است. از روستایمان می‌خرد و به مغازه‌های نجف می‌فروشد. گفت که پسرش نیز مثل خودش از مرجع عالی‌قدرِ عراق، آیت‌الله سیستانی، تقلید می‌کند. گفت که فرقی نمی‌کند آنان که از این مرجع تقلید می‌کنند و دیگرانی که مقلد دیگر مراجع هستند، همگی در جنگ با داعش متحدند. گفت که ایران را دوست دارد و هر شب که نماز می‌خواند برای پیروزی مسلمانان بر جلاخان داعش دعا می‌کند. گفت از خدا می‌خواهد که رهبر عالیقدر انقلاب، سلامت و سرزنده باشد.

پیروز دلی پر داشت از ناسازگاری روزگار که شویش را در نهضت مردم عراق از دست داده بود. خود می‌دانست و به زبان آورد که شویش در راه خدا رفته و به فرمان صدام مثل هزاران مسلمان دیگر به شهادت رسیده

است. گفت به رضای خدا راضی است. با همه‌ی عجله‌ای که داشتیم دلمان بند صحبت‌های آن بانوی بلند همّت شده بود. چای و خرمایش هنگامی که لابه‌لای کلمات بهشتی‌اش رنگ و بوی شهادت گرفت طعم و طراوتی آن جهانی یافت. دل نمی‌کندیم، اما چاره‌ای جز رفتن نداشتیم. پیرزن با عصایش نهرآب را نشان داد و گفت از کنار نهر بروید تا به جمعیت برسید. راه میانبر است و شما زودتر از رفقایان خواهید رسید. برای فرزندم دعا کنید. دو دختر خردسال دارد. صدایش لرزید و گفت قربان صبر خانم زینب. به دوستانم که نگاه کردم به پهنای صورت اشک می‌ریختند. خداحافظی کردیم و راه افتادیم از کنار همان نهر، در سایه‌ی نخل‌های سربلند، زمان زیادی نگذشت که راه اصلی نمودار شد.

▲ ◀ ورود به کوفه

قدم‌ها با سکینه و وقاری که ویژه‌ی اهل ایمان است. کاروان را به میعاد عشق پیش می‌راند و ذهن‌ها و قلب‌ها باز می‌گردند به زمین و زمانی که کاروان کربلاییان خسته از زخم جهالت مردم و طعنه‌ی طاغوت‌ها، از کربلا به کوفه رهسپار است. حتی اگر مدّاح یا روحانی کاروان دم فرو بسته باشد، تو باز می‌گردی و صفحه‌ای از تاریخ را مرور می‌کنی، تاول پاهایت، درد زانو و خستگی راه و غربت و فراق، هر رونده‌ای را به یاد قافله‌ی ستم‌دیده و درد کشیده‌ی زینب می‌اندازد.

من هم یکی از هزارانی هستم که راه می‌پیمایم و حقیقت می‌جویم. حقیقتی که همه‌ی تاریخ است. در کاروانی که نه به میل خود، بلکه به جبر و اکراه، خسته و تشنه و دردمند، از مقتل عزیزانش به شهری رهسپار است که روزگاری نه چندان دور مرکز رهبری و امامت پدرش بود، شهر جنگاوران مجاهد و سپاهیان علی علیه السلام، یادگاران بدر و اُحد، شهر بازی‌های کودکانه‌ی زینب، آن زمان که رشک دختران خردسال عرب بود، پدرش، رهبر و مقتدای مسلمانان، خلیفه‌ی پیامبر و محبوب

مومنان و اکنون کاروان سالارشان در سلسله‌ای سنگین بر شتری بی‌جهاز و پالان سوار است که از زخم‌های ساعد و ساقش خون می‌چکد. همان ساعد و ساق مبارکی که روزگاری نزدیک، بوسه‌گاه بهترین آفریدگان بود.

زینب به بدن نحیف علی می‌نگرد و کودکانی که پیاده در پی جمّازه‌هایی بی‌پالان می‌دوند. اگر از شدت تشنگی و خستگی اندکی درنگ کنند، جلادان دژخیم با تازیانه و خیزران، آزارشان می‌دهند. در کوفه، شهر علی، شهر شیعه، شهری که دو دهه پیشتر، مردمانش از سرچشمه‌ی زلال حکمت علوی می‌نوشیدند و کودکان و جوانانش از دردانه‌های علی، - حسن، حسین، زینب و کثوم - مهربانی و مروّت می‌آموختند. اکنون این شهر را چه شده است؟

مردم در کوچه‌های کوفه و بر پشت‌بام خانه‌ها صف بسته‌اند تا از کاروان اسیران، با دشنه و دشنام استقبال کنند. اسیرانی که به چشم این مردم خارجی‌اند، با خلیفه‌ی پیامبر جنگیده، بیعت شکسته و مستحق و سزاوار مرگ شده‌اند. این کوفیان مگر همان مردم نیستند؟ مگر پای منبر علی، حق را نیاموخته‌اند؟ مگر جز صداقت و امانت از حسین و زینب دیده یا شنیده‌اند؟ کوفه را چه شده است؟ تنها شهر علی - شهر شیعه و پایگاه اهل بیت پیامبر - پس از 50 سال از رحلت پیامبر و بیست سال پس از شهادت علی، به صف ایستاده‌اند تا بر سر فرزندان‌ش سنگ پرتاب و آنان را خارجی خطاب کنند. با دیدن سرهایی که بر فراز نیزه‌اند و پیشاپیش همه، سر حسین علیه السلام، نوه‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله، جانشین علی علیه السلام، معلم جوانان

کوفی، منبع مهربانی و مظهر فضیلت‌ها! آری کوفیان ایستاده‌اند تا با ورود کاروان، هلهله و شادی کنند. ذهن من این همه را باز می‌خواند؛ پرسش‌ها پی در پی به مغزم فشار می‌آورند؛ خدایا این مردم را چه شده است؟!

این قطعه‌ی تاریخ در ذهنم بازخوانی می‌شود. با هر تازیانه و فریاد خشن مأموران کاروان که به صورت و سر نازدانه‌های پیامبر فرود می‌آید احساس درد می‌کنم، گام‌هایم شتاب می‌گیرند. ناگهان زمزمه‌ی مدّاحِ کاروان، مرا به خود می‌آورد: یا لیتنی کُنْتُ مَعَكُمْ فَافُوزَ فَوْزاً عَظِيماً. دوباره فکر، باز هم پرسش، از خودم درباره‌ی خودم، از خود می‌پرسم. اگر من در روزگار حسین بودم چه می‌کردم؟ در کدام صف می‌ایستادم؟ پشت سر عمر سعد شمشیرم را به قصد بریدن رگ‌های پسر فاطمه سیقل می‌دادم یا با مسلم می‌ماندم؟ مسلمِ تنها، مسلمِ غریب. آن طرف اما دستگاه پر طمطراق حکومت. این مردم چه؟ این‌ها که با من‌اند، این جمعیت 25 میلیونی، اگر همه‌ی ما در کربلا بودیم یعنی در زمان فتنه‌ی بنی‌امیه کجا می‌ایستادیم؟ آیا 20 یا 25 میلیون نفر با امام همراه می‌شدیم؟

باز هم به عقب برمی‌گردم، خود را در کوفه می‌یابم. همراه با مسلم تا میدان اصلی شهر، پشت دروازه‌های دارالحکومه، در میان جمعیت فشرده‌ی شیعه، شمشیرهایمان را می‌چرخانیم و به هواداری حسین و علیه تزویر و ریا و دروغ شعار می‌دهیم. جنایت‌های بنی‌امیه را برمی‌شمیریم. پیرمردی که بر شانه‌های پسرش تکیه زده از خاطرات بدر

و احد می گوید. از نبرد خندق و تکبیر پیامبر آن گاه که در خیبر بر فراز دستان نیرومند علی برافراشته شد، از فراریان احد، از شبی که علی علیه السلام بر بستر پیامبر صلی الله علیه و آله خوابید تا جان پیامبر حفظ شود، از جنگ خندق که جز علی کسی جرأت میدان رفتن نداشت. از توطئه های پیاپی ابوسفیان، از احد از حمزه و جگرش که زیر دندان هند خاییده شد.

پیرمرد داستان را به روزگار خلافت علی آورد. از حسن علیه السلام گفت و از حسین علیه السلام و از همه ی خوبی ها. من هم مثل همه ی مردم و با همه ی مردم دلم به حال مظلومیت جریان حق آتش می گرفت. حالا خودم را در میدان اصلی شهر می یافتم. پر از شور و شوق جهاد، آماده ی مبارزه با کفر و نفاق. هجوم مردان هر لحظه به سوی دروازه ی اصلی قصر، زیاد و زیادتر می شد. شادی در چشمان من و ما برق می زد. یک قدم فقط یک قدم تا پیروزی فاصله داریم. کافی است دروازه را بشکنیم. پسر زیاد تنها سی یا چهل نگهبان دارد ما - اما - ده یا دوازده هزار مرد جنگی، سرهایی پر از شوق شهادت، دل هایی آکنده از محبت اهل بیت علیهم السلام و پر از کینه ی امویان.

در گوشه ی میدان، ناگهان نجوایی؟! چند تن به مجادله برخاستند. گردن ها بدان سوی متمایل شد. یکی پرسید لشکر شام؟ واقعاً آن ها می آیند؟ پیرمرد سرش را چرخاند، آه سردی کشید، به پسرش اشاره کرد. مرا به خانه ببر. دوباره قرآن است که بر فراز نیزه ها برافراشته می شود. آن گوشه ی میدان صداها بلندتر شد. مردم! لشکر شام در راه است. جنگ... یکی گفت ما را از لشکر شام نترسانید؛ ما خود یک لشکر

کارآزموده‌ایم. برادرش گفت تو نمی‌فهمی آن‌ها منجنیق دارند. منجنیق؟ تعدادشان هم زیاد است. دور و بر پیرمرد خلوت شد. آن نجوا - امّا - هر چه رساتر شد. به فریاد بدل شد. مردم! جنگ صفین را به یاد دارید؟ چه کودکانی که یتیم شدند! چه خانه‌هایی که خراب شد! زن‌های جوانی که بیوه شدند. هنوز هم داریم تاوان خرابی‌های آن جنگ خانمان‌سوز را پس می‌دهیم. آخر هم چه شد؟ معاویه پیروز شد و ما برده شدیم. یکی گفت خدا ابوسفیان را پیامرزد اگر سعه‌ی صدر و بزرگواری معاویه نبود همه‌ی ما را گردن می‌زدند.

زمزمه‌ی زیارت آن مدّاح، باز هم گوش جانم را نوازش داد. یا لَیْتَنی کُنْتُ مَعَكُمْ فَافُوزَ مَعَكُمْ فَوْزاً عَظِیماً! ای کاش با شما بودم. ای کاش با شما بودیم. 20 میلیون جمعیت شیعه، همراه شما با دشمنان می‌جنگیدیم و خونمان را در راهت به زمین می‌ریختیم. جانمان را نثارت می‌کردیم. از خود می‌پرسم اگر در آن میدان بودم می‌رفتم یا می‌ماندم؟ در راهپیمایی کربلا اگر این پرسش‌ها را از خود نپرسی، اگر جای ایستادن را مشخص نکنی، اگر بین مرگ با عزّت و زندگی در عیاشی و رقص و شادی یکی را انتخاب نکنی، فقط چند کیلومتر راه رفته‌ای، به خودت دروغ نگو.

مرغ خیالم به سال‌های هجوم تکفیری‌ها پرواز می‌کند، خدای را سپاس می‌گویم. اینک در زمانی نفس می‌کشم، که جوانانی حجله‌ی عیش را رها می‌کنند و برای دفاع از حریمِ حرمِ آل الله صف می‌کشند و دست

تکفیری‌ها را از دست‌اندازی به حریم حرم قطع می‌کنند. منجنيق آن روز بمباران هوایی استکبار است و گازهای خردل که در زرادخانه‌های غرب ساخته و با سخاوتی مثال‌زدنی در اختیار سیه‌رویان داعش قرار می‌گیرد. اما هیئات که شیر بچه‌های حیّدر کرار از غرّش طیاره‌ها و هجمه‌ی تانک‌ها هراسی به دل راه دهند. سرهای نازنیشان به تیغ جهالت تکفیر - که با دلارهای نفتی نفاق صیقل خورده‌اند - از بدن جدا می‌شود. هر پیکر بی‌سر که به ام‌القرای اسلام باز می‌گردد، صدها جوان شیفته‌ی شهادت را برمی‌انگیزد. از مغازه و مسجد، از مدرسه و مصلا، از حوزه و دانشگاه. به خود می‌بالم و به خود می‌گویم: اینان که برای دفاع از حرّمش چنین جانبازی می‌کنند اگر در کربلا بودند کی اجازه می‌دادند، پیکرهای پاره‌پاره‌ی اهل بیت زیر سم اسبان لگدکوب شود. چگونه دشمن را مجال می‌دادند که گوشواره از گوش جگر گوشه‌ی پیامبر برآید؟ هیئات! این پاسخ من است به پرسش‌هایی که با هر زمزمه‌ی زیارت عاشورا ذهن و ضمیرم را به داوری می‌خواند. این پرسشی است - اما - که هر رونده‌ای، هر مهاجری و هر زائری باید بدان پردازد.

به پایه‌ی دهم رسیده‌ایم. هنوز طعم آن شربت خنک در دهان داریم. همان که کودکان دبستانی از کلبه‌های محقر خود تهیه کرده بودند. کودکانی که دستمان را می‌گرفتند و با نجابت کودکانه، با لبخند معصومانه و التماس مومنانه‌ی خود ما را به ضیافت قدحی شربت یا فنجانی چای دعوت می‌کردند. مقاومت بی‌فایده بود. طعم طوبایی طارونه و قل‌قل قلیان، قهوه‌ی تلخ عربی، همگی دلچسب و دلربا و وسوسه‌انگیز است. اما مهربانی و محبت میزبان، این همه را تحقیر

می‌کند. لبخند رضایتی که از یک پیروزی بزرگ، حکایت می‌کند، تنها زمانی بر لبان معصوم کودک عراقی نقش می‌بندد، گونه‌هایش می‌شکند و گاه از شوق و شادی فریاد می‌کشد که جماعتی از زائران، دعوت او را لبیک گویند. مثل زمانی که عرب‌های بادیه، بازهای شکاری خود را برای یافتن صید به پرواز درمی‌آورند، کودکان معصوم اما مصمم و گاه پیران جهان‌دیده جلو راهت را سدّ می‌کنند. تقاضا و التماس است همراه با محبت و صداقت. آن قدر خلوص و صفا در نگاهشان موج می‌زند، که بی‌اختیار زمین‌گیرت می‌کنند.

گویی خود را مدیون بی‌وفایی اجداد دور خود می‌دانند. بی‌آن‌که بر زبان آورند، اما با صد زبان داستان پیمان‌شکنی کسانی را باز می‌گویند که هزار و چهار صد سال پیشتر، فرزند پیامبر را به میهمانی فرا خواندند. نامه‌ها در پی نامه و پیک و پیام‌ها یکی از پی دیگری به مدینه اعزام و ارسال کردند، که دشت‌ها خرم گشته، میوه‌ها رسیده و همه چیز آماده‌ی پذیرایی از شماست. نوشتند و گفتند، که این‌جا مردمی چشم انتظار قدوم مبارک شمایند، که از ستم سیاه‌رویان بنی‌امیه، به ستوه آمده‌اند. این‌جا، خانه‌ی شما و مرکز شیعیان پدرت علی و محبان و جان‌نشانان مادرت زهراست. شتاب کن ای پسر پیامبر، شتاب کن که کاسه‌ی صبرمان لبریز گشته و تاب و طاقت فراقمان نمانده است. و چون پیک و پیام امام رسید، آن‌چنان با ولع و اشتیاق در اطرافش حلقه زدند و برای بیعت شتافتند که می‌شد بیعتشان با علی را به یاد آورد. که بستند و به زودی هم شکستند. و مُسلم برای بیعت گرفتن از مردم در مضیقهِ زمان بود رؤسای قبایل می‌آمدند و از هم پیشی می‌گرفتند.

این‌ها خاطره‌های تلخ و شیرین حادثه‌ی کربلاست، که خواهی نخواهی به ذهن هجوم می‌آورد. مرور می‌کنی، باز می‌خوانی و از خود می‌پرسی این مردم را چه شد؟ دروغ بود آن دعوت؟ فریب بود این بیعت؟ نیرنگ بود آن همه هلهله‌ی شادی، هنگام ورود مسلم؟ هر چه بود تاریخ کوفه و سرنوشت مردم، آن‌گونه رقم خورد. مسلم وهانی به شهادت رسیدند. سپاه کوفیان راه بر پسر پیامبر بست، همو که به میهمانی‌اش فراخوانده بودند. از امام بیعت خواستند و همان‌گونه که از پیش روشن بود امام گفت: هیهات که چون منی با چون یزیدی بیعت کند و آن سپاه و آن مردم که اینک به جلادانی خون‌آشام بیش‌تر شبیه بودند تا مردمی از شهر شیعہ، یادگاران علی، که روزگاری نه چندان دور، عطر نفس‌هایش را استشمام کرده بودند و عدالت مجسم را در تمام حرکات و سکناتش دیده بودند... آنان اکنون به دژخیمانی شبیه شده بودند. شبیه که نه، خودِ شقاوت بودند، اصل رذالت و پستی.

اینک هزار و سیصد سال و اندی از آن واقعه‌ی هولناک گذشته و حادثه‌ی کربلا بارها و بارها مرور شده است. بر آن حادثه تأسف خورده‌ایم، گریسته‌ایم، کوفی و غیر کوفی فرقی نمی‌کند. همه‌ی ما واقعه را از دو جنبه‌ی آن بازخوانده‌ایم: ایثار و شهادت و زیبایی از آن روی که حسین و حسینیان خلق کرده‌اند و روسیاهی و زشتی، پستی و پلیدی از آن سوی که یزیدیان آفریده‌اند.

پارچه نوشته‌ای، ناگاه رشته‌ی خیالم را از تاریخ باز آورد: یا لثاراتِ الحُسین و پایین آن پسر بچه‌ای ده یا دوازده ساله که قدحی

شربت به خنکای سلسبیل در دستان معصوم داشت و با چشمان نجیبش التماس می‌کرد، که بگیرم و بیاشامم. از کنار هر خانه که رد می‌شدیم، عطر نان تازه، بوی تند قلیان و صدای التماس‌گونه‌ی میزبان را می‌بوییدیم و می‌شنیدیم، تا رسیدیم به کوفه.

بلدیان گفت به قبر میثم نزدیک می‌شویم. با شنیدن نام میثم تمّار جان تازه‌ای گرفتیم. راهپیمایی اربعین این خاصیت و خصوصیت را دارد که با شنیدن نام هر یک از یاران حسین علیه السلام یا اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و علی جان تازه‌ای می‌گیری. رمق و رونق می‌یابی. خستگی از تنت می‌رود و تشنگی و گرسنگی از خاطرت. عشق است و داغ و درد نمی‌شناسد. داغ و دردش هم قرار و آرام است. شیفتگی و شور و شیدایی است. گام‌ها را محکم‌تر و بلندتر برداشتیم. میثم کیست و تمّار چیست؟

میثم پیرمرد خرمافروشی بود از یاران علی علیه السلام یک تن از آن چند تن، صاحب سر مولا، عاشق حقیقت، شیفته‌ی عدالت، و کشته‌ی علی. امام، قطره‌قطره از دریای معرفت خویش در کام جانش ریخته بود و میثم تا بدان پایه اوج گرفته بود که ابن عباس - همو که همگان از محضرش می‌آموزند - در محضر میثم زانوی تلمذ می‌زد. (تصویر شماره 12 و 13)

علی که صاحب سِرِ لَدُنّی است، برخی اسرار غیبی را به او آموخته بود و شاید از این روی بود که جان میثم شیفته‌ی پرواز بود. جماعت بی‌بصیرت مجنونش می‌خواندند. شیدایی می‌کرد و شوری در سر داشت. قرار نمی‌گرفت و آرام نداشت.

مرادش راهش را به او نشان داده بود. آغاز راه و فرجامش را. به او گفته

بود: تو را به جرم محبت من می گیرند، شکنجه می کنند، بدین نخل می بندند. دستت را می برند و تو همچنان حق می گویی. پایت را نیز می برند تا شاید دم از مدح علی علیه السلام بازگیری و تو همچنان می گویی در نکوهش دشمنان حقیقت. پرده هاشان را می دری. رسواشان می کنی و آنان زبان حق گوی تو را می برند.

میثم از آن روز تا پایان عمر، هر روز می آمد و آن نخل را آب می داد و با او حرف می زد. رازها می گفت و دستی بر تنه ی نخل می کشید و می گفت: تو باید زودتر برآیی، قد بکشی، تنومند گردی، شاخ و یال گیری. آخر من روزی میهمان تو خواهم شد. مرا بر تو بر دار می کشند. - این ها را بدان نفر می گفت - تو باید تن رنجور میثم را تحمل کنی، روزها و شب های درازدامن. و مردمان گرداگردش را حلقه می زدند و می پنداشتند او را جنونی عارض شده است. بدو ترحم می کردند بی نوا میثم! مالیخولیا گرفته، با نخل حرف می زند و پیش گوئی های غریب می کند.

این قصه دوام آورد تا عبیدالله بر کوفه حاکم شد و میثم در میان جمع او را دشنام داد. چرا که او علی مرتضی را - محبوبش را، مرادش را و همه ی هستی اش را - دشنام داده بود و شیعیانی که دین را از ترس یا به خاطر جهل به دنیا می فروشند، ساکت بودند و میثم اهل سکوت نبود. عاشق بود و عاشق را چه کاری با عقل است؟ دیگران عاقل بودند. عقل حکم می کرد که تن به تیغ جلاد نسپرند و زندگی بر خود تباه نسازند و میثم زندگی دیگرگونه داشت. او چوبه ی دار خویش را سال ها پرورانده بود. آب داده بود و نوازش کرده بود اکنون موقع وصال بود. میثم را بر

دار کردند - بر همان تنه‌ی خرما بن - دست و پایش را بریدند و او همچنان در مدح علی علیه السلام می‌گفت و در نکوهش آل امیه و پسر زیاد. تا زبانش هم بریدند.

حالا منم و مزار میثم با داستان میثم و عشق‌بازی او. خدایا من و این جمعیت انبوه که مشتاقانه قبر میثم را زیارت می‌کنیم تا کجا با او همراهیم؟ اگر دستمان را ببرند تاب و توان داریم؟ پیمان را چطور؟ به خود می‌گوییم ای کاش میثم‌وار بمانیم. عاشق شویم و سر و جان را فدای معشوق کنیم.

زیارت میثم را با نماز و دعا تمام کردیم و وارد مسجد کوفه شدیم. مسجد کوفه با همه‌ی مساجد دنیا فرق دارد. برای همین است که برخلاف دیگر مکان‌ها که ورود به آن‌ها برایم آسان بود و گاهی برای رسیدن به آن مکان‌ها با سرعت بیش‌تری می‌رفتم و گاه می‌دویدم اینک زانوهایم توان ندارند. پایم می‌لرزد. دلشوره دارم هر چند کودکان و نوجوانانی هفت تا دوازده ساله، گاهی حواس هر رونده‌ای را پرت می‌کنند. از خیالاتی که در سر دارند. از داستان‌هایی که پیش از این شنیده‌اند. از تاریخ پر فراز و نشیب کوفه.

بچه‌ها بی‌وقفه جلو می‌آمدند مثل بچه‌های شهر و دیار خودمان که گاهی آن قدر سِمَاجت می‌کنند که آن‌چه را اصلاً نیاز نداری از آن‌ها می‌خری. دیده‌اید که؟ سر چهار راه‌ها و گذرگاه‌های شلوغ خودمان را می‌گوییم. کودکانی که شاید برای لقمه‌ای نان آن قدر پافشاری می‌کنند، که دلت می‌سوزد. کودکانی با پای برهنه، لباس مندرس، قیافه‌های

معصوم که زیر ضربات فشارهای طبقاتی له شده‌اند، یا پدرشان معتاد شده یا از کار بی‌کار و حالا ناچارند آدامس و شکلات یا گل و دستمال کاغذی بفروشند. اما در مسیر راهپیمایی اربعین چیزی نمی‌فروشند، چیزی می‌خرند. محبت را، عشق را، عشق به حسین و به زینب.

من هم مثل شما، مثل همه‌ی مردم ایران، مردم شیعه نمی‌توانم دست رد به سینه‌ی آن فرشتگان معصوم بزنم. هر کدام شیشه‌ی عطری در دست دارند، محاصره‌ام می‌کنند، التماس می‌کنند. یکی از آن‌ها پایش را به زمین می‌کوبد. چشمانش گواه صداقت و پاکی و عشقی است که نه می‌توان نوشت، نه می‌توان گفت و نه می‌توان سرود.

باید بنشینم. آخر دستش به سر و صورتم نمی‌رسد باید مطمئن شود که کارش را درست و کامل انجام داده است. شیشه‌ی عطر را فشار می‌دهد. بوی بهشت، بوی وفاداری و بوی عشق، همه را عطرآگین می‌کند. با خود فکر می‌کنم این بچه‌های هفت و هشت ساله همان‌ها هستند که چند سال دیگر به جای شیشه‌ی عطر، تفنگ برمی‌دارند و از هر حرامی و ناپاکی که قصد ورود به حریم امن حسینی داشته باشد، یا چشم طمع به مملکت آل الله، انتقام می‌گیرند. اشک از چشمم سرازیر می‌شود. خدایا اینان در عاشورای شصت و یک کجا بودند؟ که اگر بودند اطفال حسین بی‌پناه و تنها، تشنه و خسته، کوفته و مجروح، برای فرار از زخم تازیانه‌ی یزید و لشکر خون‌خوارش بر خارهای مغیلان نمی‌دویدند. به مسجد کوفه نزدیک شده‌ایم.

▲ ◀ مسجد کوفه

پیش از آن که از مسجد کوفه چیزی بگوییم، ناچار باید از شهر کوفه یاد کنم. این شهر یکی از چهار شهر مهم مسلمانان است. دو شهر مقدس: مکه و مدینه و دو شهر بزرگ: کوفه و بصره، شهرهای پر حادثه‌ی صدر اسلام‌اند.

کوفه نخست، لشکرگاه بود. آن گاه که مجاهدان سپاه اسلام، برای رویارویی با پادشاهی جبّار ساسانی، به مرزهای ایران رسیدند، مسکن و سرپناهی می‌خواستند. آن گونه که مورخان می‌گویند، با پیشنهاد مهندسان ایران - همانان که از ستم سلاطین به ستوه آمده بودند - نقشه‌ی شهر را در جایی که به آب و آبادی نزدیک باشد، کشیدند. با محله‌های جداگانه و هر محله برای قبیله‌ای. و قبایل جنگجو در محله‌های مختلف ساکن شدند. تا نوبت، به خلافت ظاهری امام امیرالمومنین (علیه السلام) رسید و امام برای فرو نشاندن فتنه‌ی جمل، ناگزیر از مدینه کوچ کرد و به کوفه رسید و کوفه را مقر فرماندهی خود قرار داد. اکثر کوفیان که از قبایل یمنی تشکیل شده بودند در نزاع‌های سیاسی

به ویژه در فتنه‌ی جمل جانب امام را گرفتند و با اهل بصره که مفتون فتنه‌ی جمل و دسیسه‌ی دنیاطلبان شده بودند، نبرد کردند و امام پس از فرونشاندن فتنه‌ی جمل این شهر را برگزید و فرمود: کوفه شهر ما و کوی ما و جایگاه پیروان ماست.¹

و امام در سال سی و ششم از هجرت در خانه‌ی جعه بن هبیره‌ی مخزومی مسکن گزید. جعه خواهرزاده‌ی امام و یکی از مریدان آن حضرت و از نام‌آوران سپاهش بود که خانه‌اش را در اختیار امام قرار داد. همان خانه‌ای که امروز به نام خانه‌ی امام علی معروف است.

اما کوفه - چنان که از منابع شیعی استفاده می‌شود - پیش از آن نیز مسکن گاه مهمی بوده است. آن جا مدفن بسیاری از انبیا و اوصیا و اولیای الهی است و مورد توجه پیامبر اکرم ﷺ. چنان که فرمود: خداوند از میان شهرها چهار شهر را برگزید و درباره‌ی آن‌ها فرمود: وَالتَّيْنِ وَالزَّيْتُونِ وَطُورِ سَيْنِينَ وَهَذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ.²

تین را مدینه و زیتون را بیت‌المقدس نامیده‌اند و مراد از طور سینین شهر کوفه و بلد امین مکه‌ی مکرمه است.³

کوفه شهر عجایب است. از طرفی شهر شیعیان علی، یاوران اهل بیت و مرکز انقلاب‌های گوناگون، علیه دشمنان آل الله است. گفتیم که امام علی عليه السلام از میان تمام شهرها و مراکز مهم اسلامی این شهر را برگزید و

1- محمد مهدی حائری، شجره‌ی طوبی، جلد 1، ص 13.

2- قرآن کریم، سوره‌ی تین، آیه 1 الی 3.

3- علامه طباطبائی، تفسیر المیزان.

آن را مرکز حکومت و محل سکونت خود قرار داد. لشکریان امام در نبرد با خوارج، در جنگ جمل و در نبرد صفین بیشترشان از این شهر بودند. آنان که بیعت با علی را - پس از کشته شدن عثمان - برگزیدند، اهالی کوفه و مداین و مصر بودند. آنان که با امام مجتبی بیعت کردند هم اینان بودند. دعوت کنندگان از سالار شهیدان نیز مردمان همین شهر بودند.

شواهد تاریخی گواه آن است که اگر خواص امت، با بصیرت عمل می کردند، کوفه می توانست یک بار دیگر در برابر امویان بایستد، پوزه‌ی آنان را به خاک بمالد و حکومت عدل علی را بار دیگر با زعامت فرزندش، امام اباعبدالله الحسین علیه السلام مستقر سازد. اما دریغ و افسوس که این نشد.

از سوی دیگر این کوفه همان است که بارها مورد نفرین و سرزنش امام علی علیه السلام واقع شد. در جنگ و جهاد سستی کردند، تا جایی که امام می فرمود: زمستان شما را فرا می خوانم بهانه می آورید که هوا سرد است، بگذار تا صولت سرما فرو نشیند. تابستان شما را می خوانم بهانه‌ی گرما می آورید. جای دیگر فرمود: ای کاش ده تن از شما را با یک تن از مردم شام معاوضه می کردم. آنان در باطل خود متحدند و شما در حق خود متفرق¹. همین کوفه بود که به امام مجتبی نیز وفا نکرد. کوفه بود که بیعت خود را شکست - پس از آن که با مسلم بیعت کرده بود - و دعوت خود را فراموش کرد. کوفه بود که شمشیرش را در اختیار پسر مرجانه گذاشت تا با حسین و یارانش آن کند که تاریخ و قلم از بیان و

1- نهج البلاغه خطبه 27.

نگاشتش شرم دارد.

پس از اندکی راهپیمایی وارد مسجد شدیم. مسجدی که یادگار پیامبران و صالحان است. مسجدی که روزی شاهد قدم‌های استوار علی بود و منبری که بارها و بارها صالح‌ترین فرد امت را بر خود جای داده بود. (تصویر شماره 14)

خالق خطبه‌ها و خطابه‌هایی که تا آسمان بر زمین سایه می‌افکند، نظیرش نه آمده و نه خواهد آمد. منبری که شاهد ضجه‌های علی بود، از بی‌وفایی مردمی که آرای متفرق و نظریه‌های گوناگونش پشت امام عدل را شکست و منبری که به هیچ کس پس از علی هم وفا نکرد. روزی عیدالله بر فراز آن علی را سب کرد. اندکی پس از آن مختار ثقفی تیغ در میان قاتلان حسین نهاد و خطبه‌ها خواند در ضرورت ایجاد حکومت علوی. پس از او مصعب زبیر آمد و سر مختار را در مقابل نهاد و از قرابت زبیر با پیامبر گفت و حق علی و اولادش باز هم پایمال خدعه‌های پسر زبیر گشت. دیری نپایید که مروان، آدم فرستاد تا پسر زبیر را از منبر به زیر کشند. گویی پایه‌های آن منبر از درخت بی‌وفایی بریده و استوار کرده بودند.

این‌ها قصه‌های پر غصه‌ای بود که با ورودم به مسجد کوفه در ذهن بازخوانی کردم. به خودم نهیب زدم که بی‌وفایی، سیاه و سفید نمی‌شناسند. او را با عرب و عجم قرابت یا دشمنی نیست. هر کس محور حق را رها کند، چرب و شیرین دنیا را بر حق ترجیح دهد، ممکن است به امام حق بی‌وفایی کند.

به خود گفتم مراقب خودت باش! در این مسجد آدم‌هایی آمده و رفته‌اند که روزگاری برای دفاع از حق، فریادشان از مناره‌های مسجد هم بلندتر بود و بالاتر رفت اما در تنگنا که واقع شدند یا نه، چرب و شیرین دنیا را که چشیدند، بهانه آوردند. حجت تراشیدند، امام را رها کردند و جانب باطل گرفتند. بسیار بودند مردان و زنانی با پیشانی‌های پینه بسته که رکوع و سجودشان در همین مسجد کوفه هر بیننده‌ای را به شگفتی وا می‌داشت. قرائت قرآنشان کندوهای زنبور عسل را به یاد می‌آورد. شب‌ها را به رکوع و سجود و قرائت قرآن سپری می‌کردند و روزها را به جهاد در راه خدا و زیر پرچم علی به شب می‌رساندند اما بصیرت نداشتند. کاغذها را بر علی رجحان بخشیدند، فریب خوردند و لَج کردند. بر حرفی که حق نبود پای فشردند و در مقابل امام ایستادند. شمشیرهایی را که برای برداشتن سر معاویه صیقل داده بودند بر پیشانی علی فرود آوردند.

به همین سادگی، آدمی ممکن است از عرش به جهنم سقوط کند. به خود گفتم اگر در مسجد کوفه همه‌ی اعمال مستحبی را انجام دهی، هزار رکعت نماز بخوانی اما درگیر و دار معرکه‌هایی که بین حق و باطل در جریان است راه حق را تشخیص ندهی یا در شبهه‌ها – که امان از شبهه‌ها – آری در شبهه‌ها گیر کنی، حق را با آدم‌ها بسنجی، شخص‌ها و شخصیت‌ها ملاک‌گزینش و انتخابت باشد، می‌شود که تو هم در همان گرداب‌ها فرو غلطي.

مسجد کوفه حقیقتاً جای تفکر است. جای عبادت هم هست. اما مگر

نگفته‌اند: «تَفَكَّرُ السَّاعَةَ أَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةً»¹، برای همین بهتر است در مواضع مهم و سرنوشت‌سازی مثل مسجد کوفه، در کنار انجام مستحبات، کمی هم فکر کنیم. ما که هستیم؟ کجای تاریخ واقع شده‌ایم؟ حق کجاست و باطل کجا؟ و الان من در کدام صف و در کجای معرکه قرار دارم؟

به هر حال باید کمی به خودم استراحت می‌دادم. این‌گونه فکر و خیال‌ها هر چند ضروری و اساسی‌اند اما هر چیزی جای خودش را دارد. اعمال مسجد کوفه اعمال سنگینی است و سعادت و لیاقت می‌خواهد که انسان در آن مسجد وارد شود و اعمالش را مو به مو اجرا کند. این مسجد فقط یادگار علی نیست - گویا خاک مسجد کوفه را از بهشت سرشته‌اند - پایگاه زاهدان و عابدان بسیاری است. مدفن و مضجع پیامبران و اولیای الهی و معبد عبادت‌کنندگان است.

کاروان‌هایی که در اربعین به مسجد کوفه می‌رسند، فرصت و فراغت کافی ندارند. در اربعین فشردگی جمعیت و فرصت کوتاه موجب می‌شود که زائر، اعمالش را سریع‌تر انجام دهد و اگر کسی «راه بلد» نباشد از اعمال زیادی بازمی‌ماند. باید چند سفر عتبات را زیارت کرده باشی، تا فرصت از دست ندهی. مسجد کوفه، مضجع شریف امامان معصوم و علمای بزرگ و مراجع عالی‌قدر شیعه، هر کدام قطعه‌ای از بهشت است که زائر به سادگی از آن دل نمی‌کند. من هم مثل هزاران و ملیون‌ها عاشق سرگشته‌ی دیگر، از سویی دلم در تب و تاب زیارت و

1- اصول کافی، ج 2، ص 55.

مستحباتش - که همچون مائده‌ای آسمانی است، پیش‌روی زائر حسین - و از سویی در حسرت روزها، واقعه‌ها و حوادثی که بر اسلام و بر مسلمین گذشته است، مرغ خیالم از مسجد کوفه به سال‌های کوتاه حکومت علی پرواز می‌کند. باز می‌گردم و می‌خوانم یا لَيْتَنِي كُنْتُ مَعَكُمْ فَافْوَزَ مَعَكُمْ فَافْوَزَ فَوْزاً عَظِيماً.

خدای را سپاس می‌گویم که در زمانی واقع شده‌ام پر از شگفتی‌ها. از یک سو مشاهده‌ی بیداری اسلامی پس از قیام روشنگرانه‌ی امام امت، خمینی کبیر و اکنون سی اربعین از ارتحال آن یگانه‌ی دوران گذشته و خلف صالحش، امام امت، خامنه‌ای عزیز سکان‌دار کشتی انقلاب است. ایران و ایرانی عزیز گشته، تمثال مراجع بزرگ شیعه و در راس همه دو تصویر در بیرون و سر در مسجد خودنمایی می‌کند: یکی تصویر آیت‌الله سید علی سیستانی و دیگری تمثال آیت الله سید علی خامنه‌ای.

مسجد که از جمعیت پر و خالی می‌شود، اشک شوق محاسنم را خیس می‌کند. باید سجده‌ی شکری به جا آورم. خون شهیدانمان پایمال نگشته و همچنان زندگی‌ساز است. با این همه توطئه و ترفند، با این همه هجمه‌های ناجوانمردانه‌ی گروه‌های تکفیری و تروریست‌های خون‌آشام، با آن همه خبائثت‌های آمریکا و اسرائیل و وحشت‌آفرینی‌های مکررشان، تهدیدها، تطمیع‌ها و از همه بدتر و خطرناک‌تر تحریف‌هایی که شب و روز از چند هزار شبکه‌ی ماهواره‌ای و هزاران شبکه‌ی مجازی علیه شیعه در جریان است. اما مسجد کوفه پیش از این، هرگز چنین جمعیت انبوهی به خود ندیده بود. گویی هر چه توطئه‌ها و کینه‌توزی‌ها، عَلَيْهِمُ السَّلَامُ، اسلام

انقلابی، اسلام فقاقت، اسلام علوی و اسلام اهل بیت علیهم السلام بیش تر می شود اتحاد مردم و حضور معنادارشان در مراسم و مناسک معنوی، فشرده تر و افزون تر می شود.

اعمال مسجد کوفه را تمام کردم. بیرون مسجد منظره‌ای نظرم را جلب کرد. نفرات زیادی شتر با کجاوه‌ها و جهاز و یراق، در میان جمعیت در حرکت بودند. طراحان، گویا خواسته‌اند حرکت کاروان اهل بیت را به گونه‌ای شبیه‌سازی کنند. باز هم آه حسرت، غم و اندوه، امانم را می‌برد. با دیدن شتران با کجاوه‌ها و علم و بیرق و روپوش‌هایی که بر جهاز شتران افکنده بودند من هم مثل هر مسلمان، مثل هر بچه شیعه که داستان غم‌بار کاروان اسیران را بارها و بارها شنیده‌ام، آه از نهادم برمی‌آید. آخر این کاروان کجا و کاروان اسیران کجا؟ اینان نه عطش و تشنگی می‌چشند، نه طعنه‌ی تماشاچیان، نه طعن نیزه‌ی محافظان، نه گرسنگی و نه بی‌خوابی، هیچ کدام رمقشان را نگرفته و آزارشان نمی‌دهد. (تصویر شماره 15 و 16)

بی‌اختیار کاروانی در نظر می‌آورم با شتران بی‌جهاز، کودکان برهنه و تشنه که هُرمِ آفتاب، بدن‌های نقره‌فامشان را کبود کرده است. اصلاً معلوم نیست کبودی روی بدنشان آثار به جا مانده از ضربات تازیانه است یا ضربات تازیانه‌ی آفتاب. کاروان سالارشان یک زن است به شجاعت مردترین مردان عالم. با صبر ایوب و حرمان یعقوب. تشبیه او به یعقوب هم درست نیست به هیچ کس جز خودش نمی‌ماند. آخر یعقوب کورسویی از امید داشت. بل که یقین داشت که نازدانه‌اش باز می‌گردد و روزی او را خواهد دید. او یک گم شده داشت که منتظر بازگشتش بود. با این حال چشمانش از شدت گریه سفید شده بود. این

بانو، اما، 72 گمشده دارد بدون امید به بازگشت هیچ یک از آن‌ها، اما چون کوه استوار است. چون شیر می‌غرد و مثل دریا صبور است.

این زینب است. دردانه‌ی علی، نازدانه‌ی فاطمه، در این دنیا و در آن سرا جز مادرش هیچ زنی را یارای دست یافتن به منزلت او نیست. گفته‌اند و شنیده‌ایم، نوشته‌اند و خوانده‌ایم، بخش کوچکی از بزرگی او، و عزت دنیایی‌اش که بی‌همتاست. وقتی کودک بود، رشک دختران عرب بود. پدرش خلیفه‌ی مسلمین، جانشین پیامبر بود و مادرش عزیز کرده‌ی خدا، فاطمه‌ی زهرا. وقتی زینب قصد سوار شدن بر ناقه‌ای می‌کرد، این یادگار حیدر کرار، ابوالفضل، بود که زانوی ادب بر زمین می‌زد. سر در پیش و بازوان ستبر و پهلوانی‌اش را، شانه‌های استوار و مردانه‌اش را تکیه‌گاه و نردبان زینب می‌ساخت تا زینب به او افتخار دهد و پای بر سر و دست ماه بنی‌هاشم گذارد و بر ناقه سوار شود.

و اینک در برهوت تنهایی‌اش، بی‌کس و بی‌یاور، در حالی که اهل بیت و خانواده‌اش، برادران و پسرانش، عموزادگان و یاورانش و سرور و سالارش، حسین را در مقابل چشمانش چون گوشت قربانی، شَرَحَه شَرَحَه کرده‌اند. به جای تعزیت و تسّلا و دلداری‌اش طعن و نیشخند و گزند و گزافه تحمیلش می‌کنند. هم باید از بیمارش پرستاری کند و هم دختران و زنان، حرم آل الله را از زخم تازیانه و زخم زبان نامردمان برهاند و او چون کوه ایستاده است و چون شیر غرش می‌کند و دشمن را با جمله‌ای زیور و درمانده می‌سازد که: «ما رأیتُ إِلَّا جَمیلاً»¹ من جز زیبایی ندیده‌ام.

▲ مسجده سهله ◀

پس از مسجد کوفه اولین منزل؛ مسجد سهله است. این مسجد را قبایلی از عرب در قرن اول هجری بنا کردند. در عراق پس از مسجد کوفه، هیچ مسجدی در فضیلت و اهمیت، پایگاه و مرتبه‌ی این مسجد را ندارد. امام صادق علیه السلام برخی از فضیلت‌های مسجد سهله را برای شاگرد ویژه‌ی خود ابوبصیر چنین برشمردند: (تصویر شماره 17)

- این‌جا خانه‌ی حضرت ادریس علیه السلام و ابراهیم خلیل علیه السلام و محل ورود و مسکن حضرت خضر علیه السلام بوده است.
- این‌جا منزل حضرت صاحب‌الامر (عج) است که با اهل و عیال خود در این‌جا فرود می‌آید.
- هیچ پیامبری نیست که در این مسجد نماز نخوانده باشد.
- اقامت در این مسجد همان اقامت در خیمه‌ی رسول الله صلی الله علیه و آله است.
- هر مومنی دل در گرو این مسجد دارد.
- حضرت سپس فرمودند: اگر من به شما نزدیک بودم همه‌ی نمازهایم را در این مسجد می‌خواندم...!¹

مردم در دسته‌های کوچک و بزرگ به سوی میعادگاه سهله در حرکت بودند. برخی هم تنها حرکت می‌کردند. (تصویر شماره 18)

گروهی از زنان پارچه‌ای سفید به صورت بالاپوش و شبیه کفن پوشیده بودند و همچون فرشتگان غفیف، با اراده و محکم به مقصد نزدیک می‌شدند. در حالی که نواری از پارچه‌ی نارنجی رنگ به کمر بسته و پیشاپیش آن‌ها بانوی محترمی با قامتی بلند حرکت می‌کرد و علمی مزین به نام نامی حسین علیه السلام بر دوش داشت. این شیوه‌ی گروه‌های گوناگون است که هر کدام با علم و علامتی مشخص در راه‌اند.

در مسیر مسجد سهله همه چیز حکایت از حرکت و حیات داشت. دسته‌هایی از مردم، زیر درختان انبوه خرما مشغول خوردن صبحانه بودند. اولین کودکی که با مهربانی تقاضایی داشت، جلو ما را سدّ کرد. بفرمایید چای عراقی، قهوه هم هست. هنوز پاسخش را نداده بودیم، نوجوان دیگری از سمت دیگر با حرارت و شوری بیش‌تر - گویی بخواهد مشتری را از دست رقیب سرسخت بریاید - دعوتش را تکرار می‌کرد... بفرمایید آقا، قهوه‌ی عربی آماده است. نوش جان کنید. این صحنه‌ها نه اولین است و نه آخرین. آنان که این راه نورانی را پیموده‌اند می‌دانند که در سراسر راه، همین صحنه‌های شورانگیز است که دلبری می‌کند. (تصویر شماره 19)

عرب زبان‌ها هم مثل ما ایرانیان - انفرادی و گروهی - در حرکتند، با لباس‌ها و علامت‌های مختلف. جوانی در حال هُل دادن چرخی بود که مادرش را بر آن حمل می‌کرد. پیرمردی دست بر شانه‌ی دیگری داشت، همراه نوجوانان و جوانانی که با شتاب در حرکت بودند.

پرچم‌های رنگارنگ، بعضی به رنگ مشکی با خطی زیبا و شعاری زندگی ساز. همه به نام مولای عشق، همه به نام حسین، برخی سرخ و به رنگ حیات، به رنگ خون، یعنی که این راه، راه خون است. راه جهاد و شهادت، راه شرف و مردانگی، راه استقامت و پایداری. نسیم ملایمی که از جانب شرق می‌وزید پارچه نوشته‌ها را به شکل زیبایی حرکت می‌داد. همه مزین به نام‌های مطهر امامان معصوم: السلام علیک یا امیرالمومنین، السلام علیک یا ابا عبدالله و بر فراز و بالاتر از همه، شعار و ذکر زیبای لاله‌الاله. یعنی این جماعت که از سراسر جهان گام در این راه نهاده‌اند همه‌ی بت‌ها را نفی و طرد می‌کنند. سر تسلیم در مقابل هیچ طاغوتی فرود نمی‌آورند. به هیچ قدره بند و قلدری باج نمی‌دهند. این‌ها در مسیر حسین، با شعار حسین، مردن با عزت را بر زندگی ذلیلانه ترجیح می‌دهند. (تصویر شماره 20)

در آن جماعت انبوه پیرمردی نورانی چشمانم را به خود متوجه کرد. مرد کوله‌ی خود را محکم بسته و چفیه‌ای به دور گردن. فلاسک چای در یک دست و دستان مهربان همسرش را در دست دیگر، داستان عشق لیلی و مجنون را به سخره می‌گرفتند. عشقی که آن دو را به هم پیوند داده بود از جنسی دیگر بود. صلابت نگاه پیرمرد همراه با صمیمیت و سادگی، تمام مهربانی، همه‌ی زیبایی و دلربایی را در چین و چروک صورت همسرش می‌دید که چادری روشن با گل‌های کوچک سوسنی پوشیده و خرامان خرامان با مرد زندگی‌اش هم‌گام و همراه بود. (تصویر شماره 21)

با لهجه‌ی زیبای گیلکی در حالی که با آن نگاه عاشقانه بلندای لیلای
زندگی‌اش را ورنانداز می‌کرد پرسید آماده‌ای زن؟

لحن پرسش مرد، عاشقانه بود؛ صدایش لرزشی شیرین داشت. صاف
نبود، مثل دستانش که پینه‌دار و ناصاف می‌نمود، مثل قامتش که اندک
خمیدگی داشت. مثل همسرش که شکسته می‌نمود و چروک روی
پیشانی‌اش گذر عمر را فریاد می‌کرد. اما هر دو گویی تمام زیبایی‌های
عالم را در خود جمع کرده بودند. عاشق هم بودند. برای هم شیدایی
می‌کردند. پرسش پرنیاز مرد و پاسخ زن که برای او پرناز و غمزه بود
شب یا ساعت خواستگاری آن دو را نمایش می‌داد، یا من لحظه‌ای
چنین دیدم. همان لحظه از خود پرسیدم از این جمعیت ملیونی چرا این
دو را چنین عمیق و از ژرفای دل نگریستم؟ گمانم این است که این
جمعیت را از هر جایش و به هر کدامش که بنگری همین حس و حال
را، همین ناز و نیاز را در همه می‌بینی. مثل این است که چیزی این
همه را یگانه کرده است. عشق، همان کیمیای یگانه، همان اکسیر
اعظم، همان که همه‌ی خاک‌ها را طلا می‌کند. (تصویر شماره 22)

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند

آیا بود که گوشه‌ی چشمی به ما کنند

خاصیت عشق سرایت است. وقتی محبوب یگانه‌ای را از عمق جان
دوست بداری. همه‌ی نشانه‌هایش زیبا می‌شود. خودش و هر چه به او
تعلق دارد. هر چه رنگ او گرفته، برایت دلربا و جذاب می‌شود. مثل
بوی خوش است. در یک نقطه نمی‌ماند. منتشر می‌شود. مثل صدای

دل انگیز است فقط یک نفر نمی‌شنوند. همه را محظوظ می‌کند. مثل نور خورشید است همه را گرما و روشنی و نشاط می‌دهد. مثل خود عشق است. جان‌های فسرده را نشاط می‌بخشد. دل‌های رمیده را برمی‌انگیزد و رستاخیزی به پا می‌کند. مثل اربعین است و عشق حسین. که سن و سال نمی‌شناسد با هر زبان و از هر سامان، وقتی وارد این رودخانه‌ی عظیم می‌شوی احساس بی‌رنگی و یگانگی همه‌ی تعلقات و تعینات را محو می‌کند. می‌شوی یکی از مرغان قصه‌ی عطار، مقصد، سیمرغ است و کوه قاف. آغاز پرواز و همه‌ی لحظه‌های پر کشیدن و پرواز کردن همان پایان و مقصد است. این خاصیت راه عشق است. از لحظه‌ای که قدم در راه می‌گذاری رسیده‌ای. تمام راه همان مقصد است. خاصیت عشق همین است. همه چیز را، همه را زیبا می‌بینی. پیرمرد با همسرش روان شده بودند من هم با گروه کوچکمان در پی آن دو دلداده.

بچه‌ها، باز هم بچه‌های عراقی! ما که هنوز راهی نرفته‌ایم. اما این بار دعوت به چای و قهوه نیست. در دستانشان این بار دستمال کاغذی و در نگاهشان دنیایی از دوست‌داشتنی است. می‌خواهد عرق پیشانی را با دستمال او پاک کنیم. (تصویر شماره 23 و 24)

پشت سرشان به فاصله‌ی چند متر مردمی از روستاهای کنار راه، عشایر منطقه و ساکنان نخلستان‌های عراق، ما را به نوشیدن چای عراقی دعوت می‌کنند. یکی هم ملتمسانه مدام می‌گفت اگر چای عراقی نمی‌پسندید، چای سبک ایرانی هم هست. حداقل و لحظه‌ای درنگ

کنید. خستگی از تن برانید. (تصویر شماره 25)

در همه‌ی دنیا، در همه‌ی فرهنگ‌ها رسم بر این است که در برابر انجام کاری یا خدمتی، پس از برآوردن حاجتی یا رفع گرفتاری و برطرف کردن زحمتی، مردمان سپاس می‌گویند. تشکر می‌کنند به زبان و گفتار یا به علامت‌هایی که ویژه‌ی قدردانی‌اند و با رفتار. در برابر تلاش همسران که ساعت‌ها برای تهیه‌ی نهار و شام در آشپزخانه مانده و زحمت کشیده یا در ازای کار فرزندان، برادر، خواهر و همسایه و همکاران وقتی کاری انجام داده، زحمتی کشیده یا مربی و معلمانی که به شما چیزی آموخته‌اند سپاس می‌گویید، شکر می‌گزارید.

این‌جا در مسیر پیمودن راه رستگاری - امّا - چنین نیست. نخست شگفت‌زده می‌شوید، چرا که عبارت مألوف و آشنای شکرراً جزایلاً وقتی از زبان کودک عراقی می‌شنوی که دعوتش را بپذیری یا از دستمالش برای پاک کردن عرق پیشانی‌ات استفاده کنی. به رسمِ مردِ عرب، پیرمرد عشایر، پس از آن که به دعوتش لبیک گفتی، نوجوان شیعه هنگامی که کفش خود را برای تمیز کردن به او دادی، کودک خردسال پس از آن که لیوان آب را از دستش گرفتی و نوش جان کردی، بانوی که‌نسال مسلمان هنگامی که پا به زیرانداز ساده‌اش می‌گذاری و چفیه و جورابت را برای شستن در اختیارش قرار می‌دهی - در فرهنگ مردمی که یک سال را به امید میزبانی از زائر حسین علیه السلام به امید خدمت به راهیان بهشت، چشم به راه مانده‌اند - این‌جا، جای سپاس دارد. جوان برومند عراقی که دعوتت می‌کند برای استراحت و می‌پذیری و با نگاه

نافذ و التماس چشمانش از تو می‌خواهد که پاهایت را برای ماساژ دادن در اختیارش بگذاری و تو سخاوتمندانه! تقاضایش را پاسخ مثبت می‌دهی. چنان با اشتیاق و انگیزه کارش را انجام می‌دهد که گویی این تو نیستی که خستگی را از تن می‌رانی او خود بیش از تو به این خدمت نیاز دارد. می‌بینی؟ عشق همه‌ی فرهنگ‌ها را تمام سنت‌ها را، مجموعه‌ی آداب و رسوم مألوف و معهود را به هم می‌زند و تغییر می‌دهد. همه را به رنگ عشق می‌خواهد و... تنها قانون عشق است که حکومت می‌کند.

مثل همین قلم که ظاهرش در دست من است و اختیارش را نمی‌دانم... همراه گروه کوچکمان و لابه‌لای آن جمعیت بزرگ به مسجد سهله رسیدیم. مسجد سهله مثل همه‌ی بناهای اسلامی ساده و شکوهمند است. این هم سحرآفرینی و شگفت‌کاری سر پنجه‌های هنرمند مسلمان است که از گل و خشت و سنگ و چوب بناهایی برآورده‌اند، در استحکام، بی‌بدیل و در خلاقیت و زیبایی بی‌مانند و مثال‌زدنی. (تصویر شماره 1/26)

باید نمازهای مستحبی را به سرعت می‌خواندیم و سفارش دوستان و درخواست‌های خویشان و نیازهای خودمان که خد و حصر ندارد، همه را در زمانی کوتاه جمع و جور می‌کردیم. مسجد پر می‌شد از جمعیت و جمعیت مثل یک رودخانه‌ی عظیم بود که از جانبی وارد و از سویی خارج می‌شد. دلم هوای یک ساعت ماندن داشت تا با فراغ‌بال، تمام صحن و سرای مسجد را بوسه‌باران کنم. حیاط و شبستانش را به آب

دیده بشویم. رواق‌ها و ستون‌هایش را، همچون حَجْرَ الْأَسْوَدِ و رکن یمانی استلام کنم.

این‌جا، جایگاه بهترین مخلوقات و قدمگاه مقرب‌ترین اولاد آدم است. شاید پیامبران سَلَف و اولیا و انبیای بزرگ الهی که همگی در این مسجد بار انداخته و بیتوته کرده‌اند، نیز به امید آمدن همان عزیز، رنج سفر و محنت غربت را بر خود گوارا کرده‌اند. علمای بزرگ و مراجع سالخورده‌ی شیعه بارها بار سفر بسته و در دوران سختی و تنگدستی، رنج راه و شبی را گذرانند در این بارگاه، به قیل و قال مدرسه و مباحثه‌ی فقه و فلسفه ترجیح داده‌اند. شاید لحظه‌ای قامت دلارایش ببینند و سر و جان فدای مقدم مبارکش گردانند. این سعادت البته گه‌گاه شامل برخی از علمای فرزانه شده است. همای سعادت بر بام اقبالش فرود آمده و از صهبای سرشار ولایت سیرابشان کرده است. در این اندیشه بودم: به گمانم هر رونده و مهاجری که اقبال بلندش او را به مسجد سهله رهنمون شود این آرزوی شیرین را در سر می‌پروراند و در حال دعا و نیایش این خواسته را از خدا می‌خواهد. من هم یکی از هزارانم که مرغ خیالم پرواز به گرداگرد آن شاخسار بلند امامت را آرزو می‌کند. اَللّٰهُمَّ عَجِّلْ لِيْوَالِيْكَ الْفَرَجَ. (تصویر شماره 2/26)

مسجد سهله را وداع کردیم و با همسفران همدل به راه افتادیم.

▲ ▲ نهر بهشتی

در هوای دل‌انگیز بامدادی ده - دوازده کیلومتر راه پیموده‌ایم. رودخانه‌ی عظیم فرات نیز با ما در حرکت است. گویی این رود بهشتی نیز تشنه‌ی دیدار است. شاید شرمساری پیشین را در پیمودن راه اربعین پنهان می‌کند. شرمساری از روی کودکان تشنه، از لب‌های تشنه و تن‌های خاک‌آلود و خسته، شرم از روی ماه پاره‌ی بنی‌هاشم، از لب‌های خشکیده‌ی عباس، از وفای آن دو دست بلند و چشمان زیبا، از سینه‌ی بی‌صبری که برای رساندن جرعه‌ای از فرات به لب‌های عطش‌ناک آل‌الله در طپش و جوشش بود. از دستانی که به آب خورد و لب‌هایی که ننوشید... (تصویر شماره 27)

فرات هم شرمسار و سربه‌زیر است و همراه با زائران دلخسته، سینه‌ی زمین را می‌شکافد و به مقصد کربلا راه می‌پوید. در دو سوی رود، دشت‌های بارآور صیفی‌جات و سبزه‌زارهای با طراوت، سینه‌ی سخاوتمند خود را چونان سفره‌ای پر نعمت و بی‌پایان در اختیار ساکنان و راهگزران نهاده‌اند. باغ‌ها، خانه‌های روستاییان، منزلگاه‌ها و چادرهای

عشایر همه پذیرای مردمند. خرما بن‌های بلند و بارآور، سایه‌ی مطبوع و روح‌نواز خود را بر مسافران می‌گسترانند و نخل‌های کوتاه‌تر خوشه‌های خرما را بر شانه‌های خود آویخته‌اند و گویی در سخاوت و بخشش به مردم مهربان و میهمان‌نواز حاشیه‌ی رود اقتدا کرده‌اند. (تصویر شماره 28)

این همه مهربانی و بخشنده‌گی از فرات و مردمش، ما را به یاد آیات و احادیثی می‌اندازد در شأن فرات و آب گوارا و بوی بهشتی‌اش. نام فرات سه بار در قرآن آمده است و امام صادق علیه السلام نیز این نهر بهشتی را با برکت خواند و فرمود: فرات چه نهر پربرکتی است. آگاه باشید که هر روز هفت قطره‌ی بهشتی در آن می‌ریزد و اگر مردم می‌دانستند این آب چه با برکت است، در دو سوی آن خیمه می‌زدند... اگر نبود آن چه به دست خطاکاران در آن ریخته می‌شود. هر بیماری در آن می‌رفت شفا می‌یافت.¹

دو رودخانه‌ی عظیم و متلاطم از دریای بی‌پایان فقاقت و اجتهاد، از شهر علی، نجف اشرف به موازات هم در حرکتند. یکی پر آب زلال و بخشنده و دیگری از شیفتگان ولایت و رهروان فقاقت. از اولی جویبارهای زندگی‌بخش و طراوت‌زا به سمت جلگه‌های حاصلخیز مجزا می‌گشت و به دیگری جویبارهایی از رهروان و راهپیمایان متصل می‌شد و من و هم‌قطارانم نیز خود را به این رود رونده‌ی ولایتمداران سپرده و به راه افتادیم. اذان ظهر در یکی از منزلگاه‌ها برای ادای فریضه‌ی ظهر توقف

کردیم. باز هم یکی دیگر از مَحَبَّانِ اهل ولا دعوتمان کرد. در کنار آن جاده‌ی خاکی باغی داشت و بساطی به سادگی و صفای دل، گسترده بود. خودش پیش قدم شد و از روحانی گروه - امام جماعت مسجدالزهرای خودمان - خواهش اقامه‌ی نماز کرد.

نماز را که به پایان بردیم سفره‌ی غذا مهیا بود. به رسم معهود و به شیوه‌ای که در ایران عمل می‌کنیم، استراحتی مختصر بعد از صرف نهار و آهنگ رفتن به بی‌نهایت... (تصویر شماره 29)

▲ ◀ به سوی قربانگاه

فدیه دادن و قربانی کردن رمز راهپیمایی اربعین است. این راه با هدف فدیه دادن و قربانی کردن جان و تن آغاز شد و با فدیهِ ذبح عظیم، پایان یافت. نقل است که در مسیر کربلا همان طور که اباعبدالله علیه السلام و یاران و اهل بیت عزیزش بر مرکب‌های خود سوار بودند و به مقصد کوفه راه می‌پیمودند لحظه‌ای خواب چشمان امام را در ربود. چشمان مبارکشان گرم شد و تا سر برداشتند استرجاع کردند. «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» زینب سلام‌الله علیها خود را به برادر رسانید و عرضه داشت: جانم به فدایت. پدر و مادرم به قربانت، عزیز زهرا چه شده است که استرجاع می‌فرمایید؟ و حضرت فرجام مسیر را به واگویی رویای صادقه‌ای که دیده بود روشن کرد و فرموده‌اتقی ندا می‌داد که این قافله می‌رود و پیک اجل نیز آنان را بدرقه می‌کند، یعنی ما به قربانگاه می‌رویم. و در جایی دیگر فرمود: خداوند اراده فرموده که ما را کشتگان و شما را اسیران در راه خودش ببیند و نیز منقول است که در شب عاشورا حضرت سلاح خود را اصلاح می‌فرمود و شعری زمزمه می‌کرد:

خواهرش که در تمام لحظه‌ها مُترصد و متوجه حال امام بود با شنیدن

این سخنان به صورت خود لطمه زد و ندایی سوزناک سر داد که وا مصیبتا، وا محمدا - وا علیا وا فاطمه وا حسنا وا حسینا... و امام، خواهر را آرام و وصیت کرد که ناله و نوحه را بگذار که زین پس نوحه و شیون‌های بسیاری در پیش داری.

با این همه و با نگاهی به اجمال به اوضاع کوفه و شام و فریندگی دنیا و مکر و غدر دنیاخواران، راه حسین و کاروان کربلا روشن بود. پس می‌توان گفت آن کاروانی که به سمت کربلا - به دعوت کوفیان - می‌رفت قافله‌ی قربانی بود که آگاهانه به قربانگاه می‌شتافت.

اوضاعی که بر جهان اسلام حاکم بود. ترفندهایی که غاصبان خلافت و حاکمان جائر تا آن روز بدان مغز مسلمانان را شست‌وشو داده و حق را از محور خود خارج کرده و اسلامی دروغین بر مردم تحمیل کرده بودند، تنها با یک وسیله می‌توانست به شرایط صحیح و به مسیر مستقیم بازگردد و آن فدیهِ ذبح عظیم بود. اگر در میان تمام انبیای الهی، شیخ‌الانبیا، ابراهیم خلیل بود که در رؤیایی صادقانه فرمانش دادند که باید پسر را ذبح کنی، اینک حسین علیه السلام خود وظیفه‌ی خویش می‌داند که برای نجات اسلام از دست ناهلان و نامحرمان، برای بازگرداندن اسلام به مسیر واقعی خود، برای باطل کردن سحر سحره‌های اموی، برای برانداختن بنیان فساد و فتنه‌ای که از مرکز خلافت غاصبانه‌ی اموی، چونان درخت زقوم، شاخ و برگ زهر آگین خود را به اقصی نقاط مملکت اسلامی گسترانیده بود، برای خشکانیدن غده‌ی سرطانی سرمایه‌داری مهارگسیخته‌ی اموی که به نام خلافت

پیامبر تسمه از گرده‌ی مردم می‌کشید و بنای شرک نوین و جهالت مردم را بر ویرانه‌هایی از انهدام باور اهل ایمان بنا می‌کرد، برای دریدن پرده‌ی تزویر و ریا، برای نشان دادن اسلامی که پیامبر آورده بود، چاره‌ای نمی‌دید و راهی نمی‌یافت جز آن که گلوی مطهر خود و اهل و فرزند و یار و یاوران خویش را به شمشیر بسپارد. فریاد برآورد که اگر دین جدم جز به کشتن من بر پا نمی‌شود «فَيَأْسُوفُ خُذِينِي». ای شمشیرها مرا در بر گیرید.

آری راه حسین عليه السلام، راه عاشورا و مرام اهل اربعین این است و جز این نیست. قربان شدن و قربانی آوردن و به پیروی از همین راه روشن است که در مسیر اربعین در این راهپیمایی بی‌نظیر و شکوهمند، میلیون‌ها زائر عاشق، خود به قربانگاه می‌روند و بسیاری نیز قربانی می‌آورند. (تصویر شماره 30)

بانوی سالخورده‌ای که چادری عربی پوشیده و با قدی خمیده، اما پرانرژی و بی‌باک در اقیانوس بی‌کرانه‌ی مردم به سوی میعادگاه عاشقان، خویشتن خویش را به قربانی می‌برد، گوسفند سفیدی را هم در پی خود می‌کشید و گاهی که زن از همراهان باز می‌ماند، گوسفند پیشاهنگ می‌شد و زن به دنبالش روان. گویی هر دو، همدیگر را یاری می‌رسانند تا از قافله‌ای که جان خود را برای رسیدن به قربانگاه، کف دست گرفته بود بازمانند. (تصویر شماره 31)

پشت سرش جوانی، دیدم که از ناحیه‌ی دو پا معلول بود و مشکل داشت، با این حال ویلچری را به جلو هل می‌داد که در ویلچر دو کودک و یک

بره‌ی زیبا سوار بودند. بانوی دیگری سر طناب را به گردن گوسفند و سر دیگرش دور گردن خود پیچیده بود و خود را به رود عظیم آدمیان سپرده بود که لبیک‌گوی ذبح عظیم آل الله بودند.

آن دسته از مردمی که اتومبیل و وانت باری داشتند چند گوسفند را در کنار کودکان یا در راه ماندگان به مقصد می‌بردند.

کودکی خردسال با پای برهنه، دست پدرش در دست، در تمام مسیر با شوقی وصف‌ناپذیر با دریای متلاطم انسان‌ها همراه شده بود و نمی‌شد فهمید ذوق پدر زیادتر است یا دلدادگی پسر. دختران نوجوان ده - دوازده ساله، یا کم‌تر، از آغاز راهپیمایی با پای برهنه و پسرهایی به شوق ارباب - گاهی آرام و گاهی با شتاب - می‌رفتند و من به آزر و شرم گام برمی‌داشتیم که پای‌افزارم چابک و محکم بود و آنان با آن همه لطافت که پای نوجوانان دارد و ظرافت و نازکی طبع و شکنندگی که سرشت خواهران است، از من سبقت می‌گرفتند. اما عشق است و گام‌ها اگر به عشق و در راه معشوق برداشته شود فرقی نمی‌کند؛ مرد یا زن، کودک یا بزرگسال تفاوت نمی‌کند که پای بر مغیلان بگذارند یا بر حریرتافته. (تصویر شماره 32)

تمام مسیر پر بود از این صحنه‌های شگفت. همه عاشقانه، همه بی‌پروای هر چه دنیایی و خاکی است و سرهای همه مالا مال از حرارت عشق و دل‌هایی گداخته از هجر و فراق و بی‌تاب رسیدن و دیدن.

مردان و زنانی که اندک وسایل خود را در کوله‌ای بر پشت حمل می‌کردند حامل شعارهایی هم بودند. تنوع کوله‌پشتی‌ها و طراوت

حاملان دلداده، هر کدام از کشوری، شهری یا روستایی به رنگ‌ها و با لهجه‌های متفاوت، به باغی پر گل مانند بود با درختان و درختچه‌ها، که تنوعشان طراوت‌زا و طرب‌افزا بود. (تصویر شماره 33)

برخی کوله‌پشتی‌ها را خطاطی زبردست با عبارت‌های کوتاه اما پرمعنا، جان‌بخشیده بود. برخی دیگر به سادگی دل‌های مردمی که فقط عشق می‌شناختند با خطی ابتدایی گاهی هم ناخوانا به عبارت‌هایی آراسته بود. از جمله: یا حسین، یا ابوالفضل، به سمت کربلا، الطریق الی کربلا و این یکی که زبان حال همه بود. گفتن نداشت و نوشتن نمی‌خواست اما تکرارش طلب‌را، دلدادگی را و عشق‌را، جذاب‌تر و آتشین‌تر می‌کرد:

نَحْنُ عُشَّاقُ الْحُسَيْنِ؛ ما عاشقان حسینیم. (تصویر شماره 34)

در کنار دل‌نوشته‌هایی که نام حسین، نام عباس، نام زینب و... زینتشان داده بود، پارچه‌نوشته‌هایی هم بر دوش جوانان حمل می‌شد. نوشته‌ها همه رمز و راز عشق را بیان و تاکید می‌کرد، تصویر مراجع بزرگ و علمایی که مسیر اربعین و عاشورا و هر چه را از این راه نورانی می‌دانیم مدیون همت بلند و فداکاری مثال‌زدنی آنانیم به ویژه تصویر دو تن بیشتر و جذاب‌تر از دیگران چشم‌را نوازش می‌داد. (تصویر شماره 35)

سماحه آیه الله سید علی سیستانی و سماحه آیت‌الله سید علی خامنه‌ای که هم در مسیر راهپیمایی نصب شده بود و هم بر چادرها و موکب‌ها و.... چشمانم به این همه زیبایی خیره‌مانده بود. تنوع حاکم بر هر چه می‌دیدم رنگین‌کمان زیبایی به نظر مجسم می‌کرد. ناگهان صدای نوحه‌خوان توجه همگان و از جمله مرا به خود جلب کرد:

عشق حسین است چه‌ها می‌کند عشق حسین درد دوا می‌کند.

و این شیوه‌ی حاکم بر تمام مسیر است. گاهی جمعیت در سکوت حرکت می‌کند و تنها زمزمه‌ی زیارت‌نامه‌ها که برخی آهسته می‌خوانند و گوش همراهان را کنجکاو می‌کنند و زمانی هم طلب صلوات یا ندای یا حسین و یا عباس و یا علی، ضرباهنگ خاصی به همه‌ها و زمزمه‌ها می‌دهد. چند گام جلوتر یا دنبال‌تر ناگهان فردی با صدایی محزون مداحی می‌کند.

پیشتر که آمدم لحظه‌ای سرم را بلند کردم. جمعیتی از زنان، کفن پوشیده و در حرکت بودند. آنان پارچه‌ای زردرنگ روی شانه‌ی خود با سنجاقی یا وسیله‌ی دیگری روی کفن سفید دوخته بودند. این یکی به نشانه‌ی گروه تا گم نشوند و اولی به نشانه‌ی تصمیم برای قربانی شدن و تسلیم در برابر تقدیری که خداوند در این راه رقم خواهد زد.

یادمان باشد این راهپیمایی در اربعین سالی است که تکفیری‌ها، از داعش گرفته تا بازماندگان صدام، جاسوسان صهیونیزم خون‌خوار با پشتوانه‌ی دلارهای نفتی ارتجاع منطقه و حمایت پنهان و آشکار امریکایی‌ها هر روز و هر لحظه‌اش جنایتی و خیانتی نو به نو می‌آفرینند و هر ساعت و هر روز خبری از بمب‌گذاری و عملیات انتحاری به گوش می‌رسد که در فلان شهر چند ده نفر و در فلان جاده چند صد نفر و در این یا آن مکان و هر کجا که مسلمانی نفس می‌کشد و به خصوص و با تاکید اگر یک شیعه زندگی می‌کند. بمبی منفجر شد یا یک تکفیری نگون‌بخت خود را منفجر کرد.

خبرها وحشت‌آفرین و تکان‌دهنده است. آن‌هایی که آن طرف دنیا، پشت اقیانوس کبیر و آرام زندگی راحتی داشتند - و با درآمدهای سرشاری که طی دو قرن اخیر از جیب ملت‌های منطقه چپاول کرده‌اند به عیش و نوش مشغول بودند- اینک با شنیدن اخبار سوریه و عراق به خود می‌لرزند و اگر اندک انصاف و ذرّه‌ای وجدان برایشان باقی مانده باشد، عرق شرم بر جبینشان می‌نشیند. شاید به خود می‌گویند که عجب غلطی کردیم. این سگ قلاده گسسته‌ی تروریسم را که خود به جان ملت‌های مظلوم خاورمیانه انداختیم عنقریب پای خودمان را گاز بگیرد.

آن‌ها دلهره دارند. می‌ترسند و حق هم دارند که بترسند و بلرزند. اینان - اما- بی‌هیچ ترس و بی‌آن که لحظه‌ای به ترور و تروریسم، به انفجار و تعداد کشته‌ها، به خون‌خواری دشمن و سلاح مخربی که در دست دارد. اندیشه کنند به راه خود ادامه می‌دهند، که عاشق در انتظار دیدن معشوق است. آنان در کاخ‌های بلند و برافراشته - اما- شیشه‌ای خود بر خود می‌لرزند، سران استکبار، رئیس رژیم کودک‌کش اسرائیل و تمامی اذنان جنایتکار و جیره‌خوارشان در منطقه در بروج مشیده، در میان صدها و هزاران محافظ مزدور، شبی را آرام سر بر بالش نمی‌گذارند و اینان که دریای متلاطم و موج‌انسانی را به راه انداخته‌اند در کنار فرات و چونان خودِ فرات آرام و بی‌دغدغه راه می‌پیمایند و شعار مرگ بر اسرائیل و مرگ بر داعش را عملاً سر می‌دهند.

آنان باید بترسند و می‌ترسند و این جمعیت عاشق‌پیشه احرام شهادت بسته و از چونی و چگونگی مرگ رسته‌اند و به استناد آیات کریمه‌ی قرآن و

نحله‌ای که سالار عاشورا و پرچم‌دار اربعین ارائه کرده و پیمان ازلی «آلستُ بِرَبِّكُمْ» را با «قَالُوا بَلَا»ی شهادت لبیک گفته‌اند چفیه‌ی جهاد بر گردن بسته و مرگ را خسته کرده‌اند و شاید ملای روم نظر به این صحنه‌های عشق و دلدادگی داشته که سرمست و شیدا سروده است:

آن که مردن پیش چشمش تهلکه است
 نهی لاتلقوا بگیرد او به دست

و آن که مردن پیش او شد فتح باب
 سارعوا آید مر او را در خطاب

أُقْتَلُونِي أَقْتَلُونِي يَا ثِقَات
 إِنَّ فِي قَتْلِي حَيَاتًا فِي الْحَيَات

آری این است منطق عاشورا و مسیر اربعین، منطق عشق و مسیر قربانی. جماعتی در مقیاس ساکنان یک کشور بزرگ، به تخمینی تقریباً دقیق، قریب بیست و پنج میلیون، جمعیتی که با هر برنامه‌ریزی رسمی، دولتی اگر وارد کشوری، آن هم کشور جنگ‌زده‌ای چون عراق شوند، قحطی و تلف شدن انسان‌ها امری قطعی است. بیست یا بیست و پنج میلیون نفر که خواب و خوراک می‌خواهند، وسایل و امکانات بهداشتی لازم دارند به یکباره و متراکم از صد کشور جهان با فرهنگ‌ها و آداب متفاوت وارد عراق می‌شوند. کشوری که نزدیک چهل سال است گرفتار چند جنگ خانماسوز و حمله‌ی منظم و نامنظم عوامل استکبار است. خود به خود استعداد قحطی و گرسنگی دارد. اینک چنین جمعیت عظیمی هم وارد این کشور شده است اما به اعتراف دوست و دشمن نه تنها هیچ کمبودی احساس

نمی‌شود که برکت و فراوانی از زمین و آسمان می‌بارد و می‌جوشد. همه‌ی خانه‌ها، مهمانسرا و پذیرای میهمان است. آنانی که بیشتر دارند با آنان که کمتر دارند تفاوتی ندارند. همگی برای دعوت از راهبان کعبه‌ی عشق از هم سبقت می‌جویند. خانه‌هایی که فقر از در و دیوارش می‌بارد چیزی کم از منازل مجلل ندارد. مردمان پا برهنه و بی‌چیز همان‌گونه برای دعوت از میهمان اصرار می‌کنند که متمولان و دولتمندان. عراق یک‌پارچه به ویژه شهرها، روستاها، موکب‌ها، عشایر و مردمان مناطق جنوبی، آنان که سعادت یافته و در کرانه‌ی فرات منزل گزیده‌اند، همگی به آسمان سخاوت و دریای گهربار ایثار تبدیل شده‌اند. سفره‌ها ساده و صمیمی است. بی‌ریا و باصفا. خوشه‌های طلایی خرما زیر نور خورشید دلربایی می‌کند و فجان‌های قهوه‌ی تلخ عربی به قوری‌های چای دیش و سماورهای پر جوش و خروش فخر می‌فروشد. کودکان و نوجوانان ساکن شط فرات به شیوه‌ای که در صید ماهیان شط در هنگام شنا به هم تنه می‌زنند و از هم پیشی می‌گیرند برای ربودن میهمان از هم سبقت می‌جویند. وقتی تسلیم اصرارها و التماس‌های یکی می‌شوی دلت برای دیگری می‌سوزد. در چهره‌اش احساس شکست و نومیدی - لحظه‌ای - هویدا می‌شود، اما فوری به خود می‌آید و کمندش را برای شکاری دیگر و دام محبت و زنجیر مهربانی‌اش را برای صیدی دیگر می‌گستراند. خدای را سپاس که جماعت مثل سیل هر لحظه رو به افزونی است و گرنه این همه‌مه و هجوم صیاد بچه‌های عراقی اگر به دیواره‌ی نومیدی برمی‌خورد دل آزار و جانگداز بود. این‌جا همه چیز دیگرگونه است. همه چیز رنگ عشق دارد و موسیقی ایثار می‌نوازد. (تصویر شماره 36، 37، 38، 39، 40)



تصویر شماره: 1



تصویر شماره: 2



تصویر شماره: 3



تصویر شماره: 4



تصویر شماره: 5



تصویر شماره: 6



تصویر شماره: 7



تصویر شماره: 8



تصویر شماره: 9



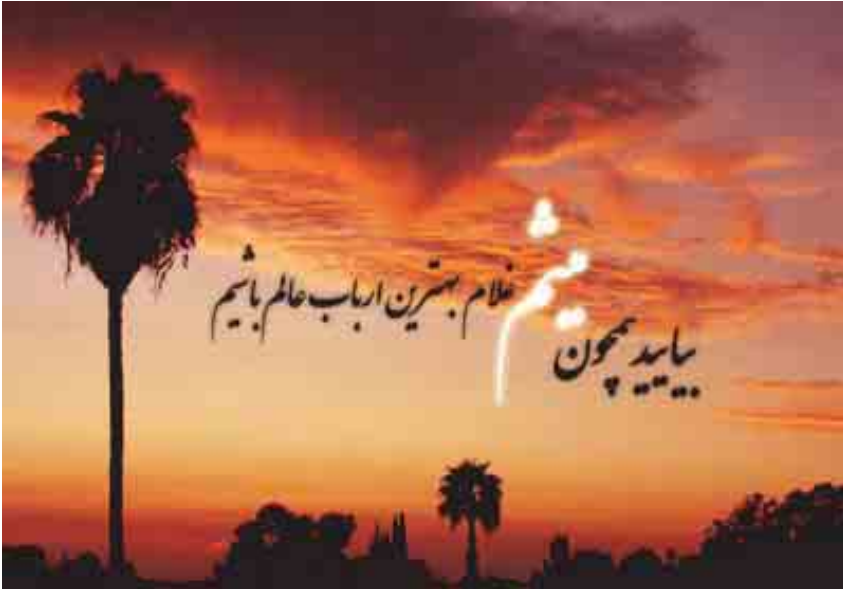
تصویر شماره: 10



تصویر شماره: 11



تصویر شماره: 12



تصویر شماره: 13



تصویر شماره: 14



تصویر شماره: 15



تصویر شماره: 16



تصویر شماره: 17



تصویر شماره: 18



تصویر شماره: 19



تصویر شماره: 20



تصویر شماره: 21



تصویر شماره: 22



تصویر شماره: 23



تصویر شماره: 24



تصویر شماره: 25



تصویر شماره: 1/26



تصویر شماره: 2/26



تصویر شماره: 27



تصویر شماره: 28



تصویر شماره: 29



تصویر شماره: 30



تصویر شماره: 31



تصویر شماره: 32



تصویر شماره: 33



تصویر شماره: 34



تصویر شماره: 35



تصویر شماره: 36



تصویر شماره: 37



تصویر شماره: 38



تصویر شماره: 39



تصویر شماره: 40



حجت الاسلام و المسلمین صمدی عاملی شاگرد علامه ذوالفنون حسن حسن زاده عاملی



فصل سوم



▲ ◀ ابتکاری ظریف «هدیه‌ی راهپیمایی»

در آموزه‌های اسلامی بر پیوند دوستی، برادری و تحکیم مودت و اخوت تأکیدهای فراوان شده است. پیامبر اسلام ﷺ پس از ورود به مدینه، یکی از کارهای بزرگ و اثرگذاری که فرمان داد و خود پیش قدم اجرای آن شد ایجاد عقد اخوت بود. دستور کوتاه بود، قاطع و دل‌انگیز: هر کس با یکی از مسلمانان برادر شود. پیامبر خود دست‌علی را گرفت و با او که جان پیامبر بود، عقد اخوت بست و دیگران نیز هر یک با دیگری دست برادری دادند. از آن پس شیوه‌ی مسلمانان در زمان آن حضرت و به گاه امامان علیهم‌السلام تأکید بر رفتارهایی بود که وفاق و مهربانی را افزایش می‌دهد.

قرآن کریم به پیروان دین حنیف فرمان داد و راه نمود که «مُحَمَّدٌ

رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ»¹ محمد ﷺ فرستاده‌ی خداست و آنان که با اویند با کافران شدید و سخت‌گیرند و در بین خود با مروّت و گذشت و مهربان و بخشنده‌اند. روایات و احادیث فراوانی هدیه دادن را به قصد ایجاد همدلی و ترویج مهربانی ستوده و فرمان داده است. فطرت سالم و الهی انسان‌ها نیز چنین است و ما خود نیز از دوران کودکی شیرین‌ترین خاطرات ماندگارمان را در دستان مهربان بزرگانی جست‌وجو کرده‌ایم و اینک نیز با یادشان به وجد می‌آییم که به ما هدیه‌ای داده‌اند.

اکنون که در بزرگسالی، در مسیر منور کربلا در پیاده‌روی اربعین، به مبحث مبارک هدیه و آثار پردوام و بارآورش رسیده‌ام، انصاف فرمانم می‌دهد که خاطره‌ای از کودکی خویش از زادگاهم بنگارم و از بزرگانی یاد کنم که چه نیکو بذر محبت اسلام را در دل‌های صاف و صحیفه‌های پاک روح و روان کودکان معصوم می‌کاشتند؛

این زمان جان دامنم بر تافته است	بوی پیراهان یوسف یافته است
کز برای حق صحبت سال‌ها	باز گو رمزی از آن خوش‌حال‌ها
تا زمین و آسمان خندان شود	عقل و روح و دیده صد چندان شود. ²

دستان پینه‌بسته‌ی مردانی که از بامداد تا شامگاهان در کوهستان‌های استهبان نان حلال می‌جستند و در هُرم آفتابِ تابستان سنگ‌های خاره

1- سوره فتح، آیه 29

2- مولوی، جلال‌الدین، مثنوی، بیت‌های 126 تا 127.

از دل کوه می‌کاویدند و خارهای گزنده از پهنه‌ی دشت به دست و دندان می‌خاییدند تا شربت گوارا و شهد شکرین انجیر از بوته‌های بهشتی بزرگ‌ترین انجیرستان دیم جهان بیرون کشند و کام جان بندگان خدا را به طعم طوبایی و عطر عنبرینش سرمست سازند و آن‌گاه که کوفته از کارزار کوه و دشت یک راست به مسجد می‌آمدند جیشان پر بود از آن دانه‌های بهشتی. و ما کودک بودیم و در پی هر فریضه و پیش و پس از آن و گاه در میان سخنرانی واعظ و خطیب به رسم طبیعت کودکانه‌ی خود آشوب می‌کردیم و جیغ و فریاد به راه می‌انداختیم. پیرمرد دستان مهربان پینه‌بسته‌اش را در جیب می‌کرد و با چند دانه‌ی انجیر و نوازش دستان پدران و مهربانانه‌ی خود آرامان می‌کرد. دستانی که پر پینه و خشن، چاک خورده از صدمه‌ی سنگ و آهن یا شکافته از صولت سرمای خشک زمستانی بود، اما پرعاطفه، صادق و صمیمی. بوی محبت می‌داد و طعم گوارای عشق داشت به ویژه در مراسم روضه‌های هفتگی که زلال اشک و زمهریر آهشان آمیخته با محبت حسینی بود و دل‌های کوچک ما را به زنجیر آن جاذبه‌ی الهی و عاشقانه تسخیر می‌کرد یادشان فرخنده باد و خدایشان پاداش خیر عنایت فرماید.

به پیروی از همین آموزه‌های اخلاقی بود که مدیر گروه‌مان از قبل هدایایی تهیه کرده بود هر چند به ظاهر کوچک و در مقیاس کار بزرگی که فرزندان برومند عراق می‌کردند از نظر مادی بی‌ارزش و ناچیز. این هدایا در بسته‌ای گردآوری شده بود و اقلامی چون آجیل و تنقلات خشک، همچون پسته و نخودچی، فندق و کشمش و برسر آن احادیثی نورانی و

روایاتی آموزنده و مشوق کارهای خیر و مجاهده و ضرورت اتحاد و همدلی میان مسلمانان و... این‌ها در بسته‌بندی‌های ساده بین افراد گروه تقسیم شد. به هر فرد از افراد گروه پنجاه بسته رسید و توصیه شد به هر نوجوان عراقی که مشغول خدمتی یا در کار حمایتی از زائران است با احترام و ادب بسته‌ای تقدیم شود. (تصویر شماره 41 و 42)

به دلم گذشت ای کاش همه‌ی کاروان‌ها، گروه‌ها و افرادی که از ایران اسلامی در این اجتماع پرشکوه و سازنده شرکت می‌کنند دست به چنین کاری می‌زدند. مردمان عراق به ویژه جوانان و نوجوانانی که داستان جنگ تحمیلی بعثی‌ها علیه ایران را مطالعه کرده‌اند یا از زبان پدرانشان شنیده‌اند هر چند پنهانی و زیرپوستی اندک شرمساری احساس می‌کنند. آنان به وضوح دیده و شنیده‌اند که ایرانیان چشم بر هم نهاده و هزاران شهید و بیش از آن مجروح و جانباز جنگ تحمیلی را به اخوت اسلامی و مصلحت امت بزرگ اسلام به سالار شهیدان بخشیده و بخشوده‌اند. آنان به نیکی در می‌یابند که اگر چنین خسارتی حتی کوچک‌تر و کم‌تر از آن از ناحیه‌ی کشوری و مردمی به کشوری دیگر تحمیل می‌شد کینه و عداوت آن تا سال‌ها بلکه قرن‌ها پایدار می‌ماند. اما هم مردم بصیر و صبور ایران به درستی دریافته‌اند که آن جنگ و قساوت‌هایش حاصل دیوانگی یک بیمار روانی به نام صدام بود، که به تحریک شیطان بزرگ برای نابودی اساس اسلام و استوانه‌ی ایمان آغاز گشت و هم مردم نجیب عراق به خوبی می‌دانند که ایرانیان انقلابی، سربازان ولایت علوی و امت پیامبری هستند که رحمت و شفقت، ویژگی رفتار و توصیه‌ی موکد اوست.

برای همین درک و فهم مشترک است که علی‌رغم توطئه‌های تبلیغاتی بوق‌های استعماری که هر دم و به هر مکان و در هر فرصتی ساز ناکوک نفاق سر می‌دهند و بر طبل اختلاف می‌کوبند، مردمان این دو کشور جان خویش بر دیگری ایثار می‌کنند. و نه تنها شیعیان ایران و عراق برای تحکیم وحدت و اتقان اتحاد، سنگ تمام می‌گذارند که مردمان دیگر فرقه‌ها و پیروان سایر مذاهب نیز مصلحت بنیادین خود و کشورشان را در مسیر موَدّت و وحدت می‌دانند و من این باور قلبی را در تمام طول راهپیمایی مشاهده کردم. مردمی را دیدم که با ساده‌ترین وسایل همچون یک چرخ خیاطی ساده و گاه کهنه، سوزن و نخ و ابزارهای تعمیر و نظافت در کنار راه نشسته‌اند و با لحنی به شیرینی رطب‌های حاشیه‌ی فرات از ما می‌خواستند کنارشان بنشینیم تا به فاصله‌ی لحظه‌هایی که نفس تازه می‌کنیم آنان کفش و لباس ما را تعمیر کنند.

آن سوتر به فاصله‌ای اندک مردانی ایستاده‌اند با یک گوشی تلفن همراه و از زائر می‌خواهند که برای تماس با خانواده و خویشان خود از تلفن آنان استفاده کنند. گوشی را که می‌گیری با جدیت اما همراه با لبخندی از سر محبت می‌گوید با هر کجای دنیا که می‌خواهی و هر مقدار که لازم است تماس بگیر و صحبت کن. گوشت با این واژه‌ها و عبارتها آشنا می‌شود: تلفن مجاناً، خیاط مجاناً، تعمیر مجاناً و...

با این همه خدمات رایگان، احترام فراوان، پذیرایی در موکب و باغ و منزل، باز هم گویی خود را بدهکار و شرمسار می‌یابند و این معجزه‌ی

عشق است.

برای همین است که وقتی یک بسته از آن هدایای کوچک و به مقیاس این جهانی‌اش ناچیز به یکی از آنان تقدیم کردم، احساس شغف و شادی در چهره‌اش و تمام وجودش آشکار گشت. هم من و هم او ارزش ناچیز مادی هدیه را می‌شناختیم اما، این را علامت پیوند دو عاشق دلباخته می‌دانستیم که مال و منال کم است جان را در این راه متاعی ناچیز یافته‌ایم.

جان چه باشد که فدای قدم دوست کنم
این متاعی است که هر بی‌سر و پایی دارد

ارزش این هدیه‌ها - باز هم تاکید می‌کنم به ظاهر ناچیز و کم‌ارز - آن‌گاه که با هدیه‌ای فرهنگی همراه می‌شود، تاثیری فوری و آنی و هم ماندگار و دائمی دارد و من با تجربه‌ای که به چشم دیدم و با تمام وجود احساس کردم، پیشنهاد می‌کنم، همه‌ی عاشقان اربعین و دلدادگان راه حسین علیه السلام از این کار فرهنگی غفلت نکنند و ای کاش مدیران فرهنگی کشور - و اگر آنان تعطیل و بر کنارند - جوانان دلباخته و جان بر کف که به فرمان امام و مقتدای فرزانه‌ی انقلاب، اینک آتش به اختیارند از پیش، بسته‌ای فرهنگی، به تعداد زیاد، تهیه می‌کردند. شامل: مواضع ایران اسلامی در قضایای مهم جهان اسلام، همچون فلسطین و یمن و سوریه و عراق و دفاع از مرجعیت شیعه در عراق و دیگر بلاد اسلامی و به ویژه در رأس همه مواضع جمهوری اسلامی در قبال برادران اهل سنت.

▲ شهبسوار عشق بر مرکب عقل

راهی که من در میانه‌ی آنم راه عشق است. راهی است که شهبسوار عشق بر مرکب عقل لگام زده و بی‌واهمه‌ی سر و محابای جان به پیش می‌تازد. راه عقل است به شهبسواری عشق، عقل می‌گوید که طالبان عزّت و خواستاران استقلال، همانان که ظلم را بر نمی‌تابند و جهانی آرزو می‌کنند بی‌سلطه‌ی ظالمان، راهی جز راه حسین علیه السلام ندارند و کوتاه آمدن و مدارای با ستم‌کاران آنان را جری و گستاخ می‌کند و ساحت ستم را هر دم و با هر مدارای مظلوم، گسترده‌تر می‌سازد و عرصه را بر عالم و آدم تنگ‌تر می‌کند. این را عقل درمی‌یابد و تجربه‌های نو به نو در گوشه و کنار جهان از آن روز که تاریخ گواهی می‌دهد، همین را می‌گوید و حتی یک مورد خلافش را به یاد ندارد. ورود به این راه و رفتن و بازماندن در راه، سوارکاری می‌طلبد تیزتک و رویین تن، که:

پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی‌تمکین بود

و من از آغاز تا فرجام این راه هر که را دیدم عاشق بود و احرام عشق بسته بود.

صحنه‌های عشق بازی بی‌شمار بود و من مانده و در تحیرم که کدام را

دریابم و از میان آن جماعت دلداده کدامین را برگزینم. یکی از آن شوریده‌حالان سرمست مردی میان‌سال بود که شولایی عربی به تن داشت، یک‌دست سیاه، که از گردن تا پشت پاهایش را پوشانده و پیراهنی روی آن پوشیده بود و میزی به بلندی سی سانتی‌متر و به عرض شانه‌های مرد زیر پایش بود و میز بلندتری پیش رویش بود و دو ظرف بزرگ پُر از گل روی آن گذاشته و دو جوان نیز دو طرف مرد ایستاده بودند. به جز چشمان درشت و پرجاذبه‌ی مرد تمام سر و صورت و دست و بدن را گل مالیده و بی‌حرکت ایستاده بود. تنها از حرکت پلک‌ها و چرخش چشمانش فهمیدم که این مجسمه نیست. مردی است از جنس عشق که سوگ دل و جراحت جانش را و همه‌ی زخم و ضجّه‌ای که سویدای دل داغدارش را پر آشوب کرده است با این هیأت و هیبت فریاد می‌کند. (تصویر شماره 43)

یادم آمد که در شاهنامه و کتاب‌های پهلوانی و اسطوره‌ای خودمان خوانده و از نقالان و شهنامه خوانان خودمان شنیده بودم که ایرانیان در سوگ بزرگان خود خاک و خاکستر به سر می‌ریختند، دُم و یال اسب و راهوار خویش می‌بریدند و زین واژگونه و بیرق‌ها نگونسار می‌کردند.

در دوران کودکی نیز دیده بودم که مردم عزادار به ویژه در عاشورا، سر و روی را گل مالی می‌کنند و هنوز نیز در برخی دستجات سینه‌زنی، این رسم پابرجاست. در لرستان شب عاشورا خرمی از گل با خاک تمیز و گلاب‌های نذری درست می‌کنند و روز عاشورا همه‌ی مردم سراپای خود را غرق در گل می‌کنند. خود به چشم دیدم که مردانی با درجات

بالای علمی، استاد دانشگاه و دانشمند و مردان سرشناس و مدیران ارشد به همراه جوانان و تازه دامادها با کت و شلوارهای گران قیمت که گاهی چند روز قبل خریداری کرده‌اند با شور و حال عاشقان پاک‌باز و دلدادگان صادق، خود را در خرمن گِل می‌اندازند و تا پایان عزاداری این هیات عاشقانه را حفظ می‌کنند... مرد در کنار راه با همان وضع ایستاده بود و مردمی که از کنارش می‌گذشتند از او می‌خواستند قدری گِل هم به آن‌ها ارزانی دارد تا آنان نیز این مرحله‌ی دلدادگی را دریابند. آخر این گِل از خاک کربلا مهیا گشته و به خاک راه حسین و با نام و مرام حسین علیه السلام تبرک یافته است. خاکی که مراجع بزرگ شیعه و عارفان آگاه و عاشقان سینه چاک و راهیان نور، آن را توتیای چشم می‌کنند. این همان است که مرجع بزرگ شیعه، مرحوم آیت الله العظمی بروجردی چشم درد خود را بدان شفا داد.

دو جوان که در کنار مرد ایستاده بودند قدری گِل بر سر افرادی که با شوق و رغبت خواستار بودند، می‌کشیدند و من در تماشای این صحنه‌ی شورانگیز غرق خجالت شده بودم. احساس می‌کردم فرسنگ‌ها از قافله عقب مانده‌ام. از قافله‌ی این مرد، او به ظاهر ایستاده و من در ظاهر با شتاب راه می‌پیمایم. اما در عالم معنا و حقیقت، او همان سوار تیزتک و چالاکی است که فرسنگ‌ها سبقت گرفته و راه رفته است. بی‌اختیار به یاد سخن امام (ره) افتادم که خطاب به برخی عالمان شب‌زنده‌دار و متهم‌جد فرمودند: هفتاد سال عبادت کرده‌اید. خدا قبول کند انشاءالله. یک بار هم وصیت‌نامه‌ی این شهدا را بخوانید، همانان که ره صد ساله را یک شبه پیمودند.

صحنه‌های عشق‌بازی و دلدادگی بی‌شمار است و حسین آن یگانه و دردانه‌ی هستی بر قلّه‌ای ایستاده است که به هر جلوه‌اش که می‌نگری و به هر جانب راهش که نظر می‌کنی شاهکاری از رمز « فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ » را با ذره ذره وجود درمی‌یابی. مصیبتش آن اندازه سنگین است که کوه‌ها را متلاشی می‌کند. عرشیان را به شیون و عرش را به لرزه وامی‌دارد و این مرد نمادی است از بروز دادن و ظاهر کردن گوشه‌ای از این غم و قطره‌ای از دریای این ماتم و ذره‌ای از این کوهسار اله و شجاعتش و ایثارش و تمامی ابعاد هستی‌اش که هر کدام جلوه‌ای است از عظمت ذات آفریدگارش. به خود می‌گوییم هر چه می‌خواهی از ارباب بی‌کفن بخواه که تجلی اسم رحمان است. دریای کرم و اقیانوس بخشندگی و بزرگواری، این هم یک نمونه از صدها نمونه، کرامت، از معجزه‌ی عشق؛

توی شلوغی اربعین دیدم زنی با عبای عربی روبه روی حرم با لهجه ی عربی با آقا سخن می‌گوید...

عربی را می‌فهمیدم؛

زن عرب می‌گفت:

آقا آبرویم را نَبَر،

به سختی اِذْنِ زیارت از شوهرم گرفته‌ام...

بچه‌هایم را گم کرده‌ام...

اگر با بچه‌ها به خانه برنگردم شوهرم مرا می‌کشد...

گریه می کرد و با سوز نجوایش اطرافیان هم گریه می کردند.
کم کم لحن صحبتش تند شد:
تو خودت دختر داشتی...
جان سه ساله ات کاری بکن...
چند ساعت است گم کرده ام بچه هایم را.
کمی به من برخورد که چرا این طور دارد با امام حسین علیه السلام حرف
می زند.
ناگهان دو کودک از پشت سر عبایش را گرفتند...
یُمَا یُمَا می کردند...
زن متعجب شد...
با خود گفتم لابد باید الان از ارباب تشکر کند...!
بچه هایش را به او دادند، اما بی خیال از بچه های تازه پیدا شده دوباره
روبروی حرم ایستاد.
شدت گریه اش بیشتر شد...!!
همه تعجب کرده بودیم!
رفتم جلو... خانم چرا هنوز گریه می کنی؟ خدا را شاکر باش!
زن با گریه ی عجیبی گفت:
من از صاحب این حرم بچه های لالم را که لال مادرزاد بودند خواسته ام،
اما نه تنها بچه هایم را دادند، بلکه شفای بچه هایم را هم امضا کردند.

▲ شیهوی میهمانی

راه به نیمه رسیده بود. گروه پانزده نفره‌ی ما نیازمند اندکی استراحت و خوردن و خوابیدن. مثل تمام مسیر و همانند همه‌ی مردم مهربان و میهمان نواز عراق، از میان مردان و کودکانی که ملتسمانه از هر رونده‌ای دعوت می‌کردند، مرد سی و پنج ساله‌ای موافقتمان را جلب کرد. همراه با پسر سیزده ساله‌اش به راه افتاد و مثل این‌که قلّه‌ای را فتح کرده یا مروارید گران‌قیمتی صید کرده باشد به صد زبان شکر می‌گفت و فرزندش از او خوشحال‌تر جست‌وخیزکنان جلو ما راه منزل نشانمان می‌داد. (تصویر شماره 44)

در رهگذر جویباری که از فرات منشعب می‌شد کوچه باغی پیچ‌درپیچ ما را به سایه‌بانی از نخل‌های بارآور هدایت کرد. خانه‌ای محقر، ساده و مثل صاحبش بی‌پیرایه. مرد با صدای بلند اهل خانه را به آوردن میهمان بشارت داد. همه‌ی شورانگیز اهل منزل نشان از خوشحالی آنان داشت. ما را به داخل حیات راهنمایی کردند. کودکان خردسال با جست‌وخیز کودکانه و بزرگ‌ترها با ادب و دست به سینه با عبارت‌هایی آمیخته از واژه‌های عربی و فارسی مقدم ما را گرامی داشتند: بفرمایید، تَفَضَّلْ، خوش آمدید، اهلاً و سهلاً. من در طول راه با خود درگیر بودم

که جمعیت پانزده نفره‌ی ما در یک خانه، آن هم با شناختی که از وضعیت مردم آن سامان داشتیم که بیشترشان مردمانی فقیر و کم‌بضاعتند. خانه‌های کوچک و امکانات اندک و پانزده نفر میهمان؟ غافل از دل‌های بزرگی که در سینه‌های مالامال از عشق‌شان است.

اهالی خانه کمک کردند وسایل و کوله‌هایمان را هر کدام در گوشه‌ای قرار دادند. در گوشه‌ای از اتاق وسایل ساده‌ی خواب شامل: پتو و بالش و روی هم چیده بودند. گفتند که خانه، خانه‌ی خودتان است. خانه‌ی خانه‌ی حسین است که جان و سرمان فدای حسین باد.

وقت نماز نزدیک می‌شد یکی از آن جمع گفت؛ مسجد نزدیک است و چه خوب است که کاروان شما به همراه یک روحانی سفر می‌کند. اگر موافق باشید مردم این محل نیز خوشحال می‌شوند که به امام شما اقتدا کنند. مسجد نزدیک بود و مردم آماده. پس از ادای فریضه با همان گرمی و محبت ما را به منزل آوردند. آن‌ها تقاضای دیگری هم داشتند؛ این که لباس‌هایمان را بدهیم بشویند. پاسخ به تقاضایشان مشکل نبود جز یکی؛ آن هم جوراب‌های من بود. راستش با این راهپیمایی، عرق پا و گرد و خاک راه و خلاصه همه چیز دست به دست هم داده بود که خودم هم از بوی شدید و تند جوراب‌هایم بدحال می‌شدم. امتناع کردم. گفتم این یکی را خودم می‌شویم. فایده نداشت. پسرک اصرار می‌کرد و من سر باز می‌زدم. فکر کردم نمی‌داند که بوی جوراب‌ها چه اندازه ناخوشایند است. ناگزیر برایش توضیح دادم که در طول راه فرصت تمیز یا تعویض کردن جوراب‌هایم نداشتم و بدجوری آزاردهنده است.

اصرارش زیادت‌تر شد تا رفتم که جوراب پای راستم را بیرون آورم پسرک آن یکی را زودتر از پایم کشید و چهره‌اش که در پی امتناع من عبوس شده و درهم کشیده بود شکفته و خندان شد.

از دست جوراب‌هایم و اصرار نوجوان فراغت یافتم. چشمم به وسط اتاق خیره شد. مرد یکی یکی اعضای گروه را با مهارت و مهربانی ماساژ می‌داد پا و پشت و گردن و دست. چنان با اشتیاق و آزمندی انگشتان پا و کف و پشت آن را در میان پنجه‌های قدرتمند خود نرمش می‌داد که گویی تمام مهارتش همین است. اما او مهارت‌های دیگری هم داشت در اثنای گپ و گفت دانستیم که مرد از اعضای حشدالشعبی است یا بسیج خودمان. همان جماعتی که با فتوای مرجع اعلای عراق و هدایت و کمک‌های سپاه قدس، سامان یافت تا داعش و اربابانش را بی‌سر و سامان کند. بیش از پیش احساسمان در هم تنیده شد و گره خورد.

حالا دیگر علاوه بر همه‌ی عشق‌ها و معشوق مشترک، علاوه بر راه و هدف اربعین، یک ویژگی مشترک دیگر داریم با این مرد. با همه‌ی مردانی که زخم‌دار کینه‌ی استکبارند و داغدار عزیزانی که به تیغ جهل و نفاق، خون پاکشان در هم آمیخته و روح بلندشان از ما مُفارقت کرده و به اعلا علیین پیوسته است. داعش یا منافقین، بعث یا ساواک جهنمی شاه فرقی نمی‌کند. همه از یک لجن‌زار سر بر آورده‌اند و ما، این مرد و مردان دیگری از یمن مظلوم تا فلسطین داغ‌دار از عراق تا شام، یا ایران و کشمیر و هر کجای این خراب‌آباد که می‌نگرم، زخم خورده و زجر کشیده از دست یک جلادیم.

شام آن شب لذتی دیگرگونه یافت و خواب فقط امانان داد تا خود را از سر سفره‌ی شام به جای خواب بکشانیم. خوابی سنگین، راحت و عمیق ما را به منزل صبح رسانید. نماز که خواندیم بساط صبحانه را آماده کرده بودند. با میزبان و اهل بیتش وداع کردیم. مرد تا جاده‌ی اصلی بدرقه و هدایت‌مان کرد. حالا بخشی از دلمان را جا گذاشتیم و راهی شدیم، در خانه‌ای که مثل همه‌ی خانه‌های مسیر فرات، زلال و روشن، مثل همان دریا، مالا مال از محبت حسین و زائران اربعین است. باز هم دیدم و با تمام وجود حس کردم که راه حسین عجب راهی است که گاهی ساکنانش زودتر از روندگان به مقصد رسیده‌اند و اربعین میعادگاهی بس شگفت است که گاهی مردمانی در ابتدای آن یا در میانه‌ی راه نشسته‌اند و زودتر از هر رونده‌ای و شتابان‌تر از هر دونده‌ای شاهد مقصود را در آغوش کشیده‌اند. (تصویر شماره 45)

▲ پای برهنه

راهپیمایی اربعین، از آغاز تا فرجامش، میانه راه و نشستن و برخاستنش، میهمانی و میزبانی‌اش، خور و خواب و استراحتش، حرف و حدیث و گپ و گفتش، فریادش و سکوتش، همه و همه صحنه‌های عشق است و دلدادگی. درد و رنج و گرفتاری است، اما دلپذیر و دوست‌داشتنی، روح‌افزا و رضایت‌بخش و گرمی است. (تصویر شماره 46)

همه چیز عالی و همه حالشان خوب است. مسابقه‌ی عشق‌بازی با محبوب است و هر صحنه‌اش از دیگری دلپذیرتر و روحانی‌تر.

چند قدم که رفتیم دو جفت پای برهنه که به شیوه‌ی مردان رزم در میدان عشق، قدم آهسته می‌کردند چشمانم را به خود دوختند. رنگ روشن پا و ظرافت رفتارشان نشان می‌داد که ایرانی یا عرب نیستند. بی‌اختیار چشمانم از زیارت پا به دیدار سر شتافت. یک زوج جوان خارجی بودند از سر و وضع و حرف‌زدنشان معلوم بود اهل اروپا یا آمریکا‌یند. تابش آفتاب عراق، گونه‌های سفیدشان را گندم‌گون کرده بود. پرچم ساده و سبزرنگی که نام نامی قمر بنی‌هاشم آن را زینت داده بود بر تکه چوبی از درخت خرما، روی دوش مرد خودنمایی و نسیم

ملایمی که می‌وزید صورتشان را غرق سایه‌ای مطبوع کرده بود. کفش‌هایشان را با بند کفش به هم بسته و به گردن آویخته بودند. تاول‌های کف پایشان مثل دانه‌های انگور زیبا و زخمی بود. پشت و ساق پایشان هم در تابش آفتاب عراق تیره و کبود. تمام صورتشان را ریزگردها و گرد و غبار راه گل اندود کرده بود و جریان اشک و عرق که از سر و صورتشان سرازیر می‌شد جویبارهایی در کویر تشنه‌ی کربلا را تداعی می‌کرد. مرد جوان کاپشن خود را دور کمر بسته بود و دست چپ خود را دخیل بسته بود به چادر مشکی خانمش.

نمی‌دانم با خدایشان راز می‌گفتند یا با مولای عشق، با حسین، سر و سیری داشتند. هر چه بود زمزمه‌هایشان همه با قطرات اشک جاری می‌شد.

دلهم قرص شد و خیالم راحت که نام و راه حسین و جریان جاری اربعین، اکسیر اعظم است و زلال زمزم که همه‌ی پلیدی‌ها را پاک می‌کند. زشتی‌ها را زیبا می‌سازد و همچون فرات خروشان است که هیچ خاشاک و خسی را یارای مقاومت در برابرش نیست. با خود گفتم ایشان از دیاری آمده‌اند و در میان جماعتی زندگی می‌کنند که دستگاه دیپلماسی کشورشان با صدها بلندگوی باطل‌اندیش و امپراطوری دغل‌باز رسانه‌ای شیطان بزرگ و اذتاب و اقمارش، شب و روز بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ به ویژه علیه دو بال سبز و سرخ آن یعنی عاشورای حسینی و انتظار مهدوی‌اش حيله و دغل می‌سازد و دروغ و ترس می‌پراکند و این عشق حسین است و اکسیر نام و راه مقدسش که کیمیای دل و صیقل

دهنده‌ی جان است. این زوج جوان غربی مُشت‌اند نمونه‌ی خروار. در راه کربلا و مسیر مُنور اربعین تا چشم می‌چرخانی و به هر سو نظر می‌کنی همین جلوه‌های زیبا را می‌بینی.

بانویی که گردش روزگار قامت سَرّوش را کمان ساخته بود، تنهایی روضه می‌خواند. راستش چیزی نمی‌خواند. یک‌ریز گریه می‌کرد و گفت: از همان روز نخست پیاده‌روی، پاهایم تاول زد. «زن از سال‌های دور سخن می‌گفت.» مانده بودم خدایا چه کار کنم؟ از کاروان جدا شوم و بمانم یا کفشم را بپوشم؟ این هم ناممکن بود. تاول پاها در کفش بیش‌تر آزار می‌دهد. از طرفی نمی‌خواستم یک کاروان را معطل خود کنم. ممکن بود آن‌ها ایثار کنند و برای من قدری آهسته‌تر گام بردارند. اما این را هم دور از مروّت می‌دانستم. یادم آمد به کاروان زینب سلام‌الله علیها و به خود نهیب زدم که چطور برای چند تاول ساده بی‌تابی می‌کنم. دختران و زنان و کودکان زخم‌خورده با آن حال نزار چگونه روی خارهای مگیلان می‌دویدند؟ بی‌بی رقیه چگونه این راه را طی کرده است؟ من پرپر شدن هفتاد و دو لاله‌ی بهشتی را ندیده‌ام، پیشاپیش من پرچم‌های عزّت و اقتدار است و پیش روی آنان سرهای برادران و پدر و عم‌زادگان. مرا مهربانی مردم، خنکای سایه‌سار نخلستان‌های حاشیه‌ی شَط و حمایت مردان کارآزموده و خداترس همراهی می‌کند و در پی آنان دژخیمانی که به وعده‌ی چند دِرهم و یا به طمع دستار و دستبندی با تازیانه‌ی بی‌داد، سر و صورت نازدانه‌های حسین را کبود می‌کردند.

از خودم خجالت کشیدم و درد تاول‌ها فراموشم شد. نزدیکی کربلا به یکی از چادرهای کمک‌های اولیه رفتم. آن‌جا تاول‌ها را می‌ترکاندند. آن زمان مثل این روزها از دکتر و پرستار خبری نبود. وقتی یکی از همراهانم به دیگری گفت؛ مگر می‌شود با آن تاول‌های به این بزرگی راه رفت؟ قلبم بیشتر آتش گرفت. پاهای ظریف و پوست نازک پاهایی به نظر آوردم که از ضرب چوب‌های خیزران و طول مسیر و داغ عزیزان، نه توان رفتن برایشان مانده بود و نه اجازه‌ی ماندن داشتند.

▲◀ خستگی راه و یاری از عشق

در مسیر نود کیلومتری کربلا گاهی هم خستگی به سراغ انسان می‌آید. هرچه باشد ما انسانیم و در هر پیکاری اگر تنها به توان جسمانی خود متکی باشیم خسته می‌شویم و از پیکار بازمی‌مانیم. پیمودن هرراهی که به تعالی انسان می‌انجامد مادام و لحظه به لحظه به مقوم‌های روحی نیازمند است. به خود و همراهان گفتم اگر خسته شدید مراجع کهنسال را به یاد آورید که در تمام سال‌های اقامتشان در حوزه‌ی کهن نجف هیچ‌گاه راه اربعین را بی‌رهرو نگذاشتند. از مراجع حاضر آیت الله مکارم شیرازی در زمان اقامتشان در نجف دوبار این راه را پیموده و به زیارت سالار شهیدان نائل شده است. در آن سال‌ها نیز مردم عراق به ویژه عشایر و روستاییانی که در مسیر فرات زندگی می‌کردند مهمان خانه‌هایی برپا کرده بودند و یا در خانه و خیمه خود از زائران حضرت پذیرایی می‌کردند. پیاده‌روی اربعین افتخار بزرگی است که علمای بزرگ و مراجع شیعه هرگز آن را از دست نداده و نمی‌دهند. (تصویر شماره 47 و 48 و 49 و 50)

چند روزی پیشتر کلیپی دیدم که در آن چند دختر از آمریکا به راهپیمایی اربعین آمده بودند. هر کدام با شور و حال عجیبی از این راهپیمایی سخن می‌گفتند. یکی می‌گفت ای کاش همیشه همین جا بودم، کاش همین جا زندگی می‌کردم. حال و هوای فوق‌العاده‌ای دارد. پای انسان را از زمین می‌کند و بال پرواز به آدم می‌دهد. آدم زمینی در این راه آسمانی می‌شود. معیارهای عادی به هم می‌خورد. کارهای شگفت و دور از منطق روزمره همه بر بنیاد احکام عشق است.

.... در مسیر و روی زمین پارچه‌ی سفیدی پهن شده بود. گمان کردیم از کاروانی یا کسی جا مانده است. به دوستان گفتم مراقب باشید! هر چند برخی با پای برهنه راه می‌روید اما بهتر است روی آن پا نگذارید. برخی از روی پارچه پریدند. ناگهان مردی دوان‌دوان آمد و دست دو همراهم را گرفت و با خودش از روی پارچه عبور داد. متوجه شدیم که مرد کفن خود را در راه گسترده تا زائران اربعین با خاک پای خود آن را مُتبرک کنند. آخر این همان خاک راهی است که شفای دردهای جسمانی و روحانی است.

این‌جا فقط عشق حکم می‌راند.

▲▲ معجزه‌ی عشق

کتاب‌ها، فیلم‌ها، رمان‌های عاشقانه، در تمامی جهان فراوان است. همه‌ی ما داستان عاشقان بی‌دل را شنیده‌ایم؛ قصه‌ی مجنون عامری در عشق لیلی، فرهاد کوهکن در هجر شیرین، وامق و عذرا، آواره شدن در بیابان و کندن کوه برای رسیدن به محبوب. هر چند با اغراق شاعرانه بیان شده و در عین افسانه بودن مشکل و غیرعقلانی است. اما در برابر آن‌چه من در واقعیت دیده‌ام بسیار ناچیز است. اگر عشق، جان و دل کسی را تسخیر کند می‌تواند و ممکن است کارهای غیرعادی را آسان ببیند و جذبه‌ی عشق ممکن است فرهاد را به کندن کوه وادار سازد هرچند نیک روشن است که هیچ تیشه‌ای قادر به شکافتن بیستون نیست. کشش عشق، ممکن است عاشق را به جانبازی ترغیب کند. عاشق جانش را کف دست می‌گیرد و آن را در پای محبوب می‌ریزد. عشق را با هیچ زبان عادی، با هیچ قلمی هر چند توانا، با نقش و نگاره‌ای هر چند زیبا نمی‌توان فهمید نه می‌توان فهماند.

هر چه گویم عشق را شرح و بیان
چون به عشق آیم خجل مانم از آن.

اما من در راه کربلا منظره‌ای دیدم و قصه‌ای از عشق شنیدم و ورقی از کتاب عاشقی خواندم که نه در افسانه‌ها خوانده و نه در واقعیت‌ها،

نمونه‌ای برایش یافته‌ام. در مسیر کربلا در کنار فرات، در روخانه‌ی عظیم و جاری جمعیت زائر می‌رفتیم. تنی چند از همراهان پیشنهاد کردند، قدری بمانیم، نفسی تازه کنیم. در این گفت‌وگو بودیم که یکی از همان دلدادگان عاشق کنارمان توقف کرد. از ماشین پیاده شد و به گرمی فریاد زد هَلِّه به زوار «هَلِّه به زوار». با همان عربی دست و پا شکسته، با او سلام و تعارف کردم. خیلی قاطع و جدّی گفت باید به خانه‌اش برویم. سرپیچی ممکن نبود. گروه دوازده نفره‌ی ما به خانه‌اش رفتیم. وسایل پذیرایی مَهیّا بود و مثل همه، مثل همه جا به گرمی از ما استقبال و به سفره‌ی شام دعوت کردند. هنوز چند لحظه از صرف شام نگذشته بود هَمّه‌مه و جار و جنجالی بیرون خانه ما را متوجه خود کرد. خدایا چه شده است؟ آخر این جا عراق است و هر چند پلیس و نیروهای مردمی، امنیت مثال‌زدنی برقرار کرده‌اند اما گاهی هجوم تکفیری‌ها ذهن انسان را به خود مشغول می‌کند. اما درگیری از نوع تروریستی‌اش نبود، دعوای دو عاشق بود بر سر تصاحب نشانه‌ای از معشوق. معلوم شد میزبان ما پسری دارد که در یک درگیری، پسر همسایه را کشته و ما اینک در خانه‌ی پدر قاتلیم. اما قصّه‌ی دعوا به قتل مربوط می‌شد و نمی‌شد. پدر مقتول بیرون خانه فریاد می‌زد اما فریادش برای این نبود که چرا پسرت جوان مرا کشته و مرا داغدار کرده است. برای این بود که باید میهمان‌ها را به من بدهی! خدایا این چه قصّه‌ای است. قصّه‌ی عشق است یا بالاتراز عشق؟ پدری که همه‌ی هستی‌اش، تمام امیدش، سرور زندگی و پشتوانه و امید آینده‌اش را یعنی پسرش را از دست داده است. اینک از پدر قاتل تقاضا دارد خواهش می‌کند و چون نومید

می‌شود. معامله‌ای را پیشنهاد می‌کند؛ میهمان‌ها را به من بده، زائران حسین را. تا من از خونِ پسرت بگذرم. راستش من که نمی‌دانم چه می‌نویسم. یعنی گیج و مات و مبهوتم. چه چیزی می‌ستاند و چه چیزی می‌بخشد؟ خونِ پسرش را در برابر میهمانی یک شبه‌ی چند زائر! شما خواننده‌ی گرامی را نمی‌دانم شما نام این را چه می‌گذارید؟ آیا برای این عشق می‌توان منطق و دلیلی یافت.

علت عاشق ز علت‌ها جداست عشق اُسْطَرلاب اسرار خداست

آری کسانی که در چنبره‌ی عشق حسین علیه السلام گرفتار نیستند، معنای این رفتار را در نمی‌یابند. این را به جنون نسبت می‌دهند. هر چه می‌خواهند بگذار بگویند. تازه این تمام داستان نیست. صاحب‌خانه از او عاشق‌تر است. تصورش هم تحیرزا و جنون‌آور است. پاسخ میزبان را می‌گوییم. مردی که پسرش زیر تیغ است، قرار است قصاص شود. اکنون با پیشنهادی مواجه است که می‌تواند جان پسر را نجات دهد. منطق و عقل چه می‌گویند؟ اما این‌جا جای حکومت عقل نیست. عشق است که حکم می‌راند. سلطه‌ی عشق فراتر از هر منطقی است. پاسخ میزبان عجیب‌تر بود. برای ساعتی مبهوت مانده بودم. نه من همه‌ی ما، همه‌ی تاریخ و بشریت با هر منطقی، در هر مذهبی - جز مذهب عشق - برای این رفتار توجیهی نمی‌یابند تنها می‌توان کلام وحی را به یاد آورد آن‌جا که در پی فرمان سجده‌ی فرشتگان به آدم فرمود: *إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ*. من که خالق این انسانم از او، چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید. مرد گفت: میهمان‌ها را نمی‌دهم قصاصش کن. دو روز از راهپیمایی گذشته است بوی بهشت می‌آید.



تصویر شماره: 41



تصویر شماره: 42



تصویر شماره: 43



تصویر شماره: 44



تصویر شماره: 45



تصویر شماره: 46



تصویر شماره: 47

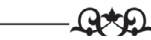




تصویر شماره: 49



تصویر شماره: 50



فصل چهارم



▲ ◎ کربلا

روز سوم ضربان قلبها بیشتر می‌شود. گام‌ها شتاب می‌گیرند. نفس‌ها به شماره می‌افتند. تابلوی راهنما ده کیلومتر تا کربلا را نشان می‌دهد، حس غریبی سراپای وجودم را فرا گرفته است. الان هرچه به ذهنم فشار می‌آورم تا واژه‌ای در خور بیابم یا جمله و عبارتی که بتواند، قطره‌ای از آن دریای احساس را باز نماید، نمی‌یابم و نمی‌توانم. چیزی بین حزن و اندوهی بی‌پایان و شور و شوقی بی‌انتها. با خودم و در خودم در رفت و آمدم. (تصویر شماره 51)

این راهپیمایی هر قدمش قصه‌ای دارد. ابتدایش شوقی و شغفی دارد. شوقی و شغفی که به هر گام افزوده می‌شود و انتهایش غصه‌ای، افسوسی و حسرتی. کربلا همه چیزش با همه جای عالم متفاوت است.

گرمایش دلچسب است. خستگی اش نشاط آور است، تشنگی اش لذت بخش است. گرسنگی اش انرژی زاست و این را من با تمام وجودم ادراک می کنم نه من که همه روندگان این راه. (تصویر شماره 52)

ده کیلومتر، فقط ده کیلومتر مانده است تا قبله‌ی عرش را مشاهده کنیم تا مآذنه‌های بهشت را ببینیم تا صدای بال ملایک را بشنویم. آفتاب پنهان است. شاید از آفتاب حقیقی شرم دارد که رخ در پس نقاب ابر کشیده است. اما، جاده‌ی منتهی به حرم زیر گام‌های زائران هر لحظه گرمتر می شود. بادی ملایم می وزد و غباری غلیظ سینه‌ی آسمان را کدر می کند شیبه‌ی اسبان و همهمه‌ی شتران ضرب آهنگ غم‌انگیز - اما - غرور آفرینی ایجاد کرده است. دسته‌های گوناگون جمعیت هر یک نوابی سر داده‌اند.

مدّاحی پیر و باصفا، نوحه‌ای حزین می خواند و دست‌ها با سینه‌ها آشنا می شود. گروهی هم، دم گرفته‌اند و تنها نام حسین را تکرار می کنند. یکی با خود زمزمه می کند:

عشقت نه سرسری است که از سر به در رود
مه‌رت نه عارضی است که جای دگر شود.

عشق تو در درونم و مهر تو در دلم
با شیر اندرون شد و با جان به در شود

می خواند، تکرار می کند و با هر کلمه، قطره‌ای اشک از گوشه‌ی چشمانش - از لابه‌لای غباری که صورتش را پوشانده - سرازیر می شود.

زمان زیادی به ظهر نمانده بود که چادرهای موکب ابوالفضل علیه السلام هویدا شد. چادرها در ابتدای ورودی شهر کربلا نصب شده است. با گروه مشورت کردیم. قرار شد نماز را به جماعت در موکب ابوالفضل علیه السلام برگزار کنیم. شنیدن نام ابوالفضل، پرچمی که به نام آن اسوهی ایشار و شجاعت و وفاداری بر فراز موکب در اهتزاز بود، حال و هوای جمعیت را حماسی کرد. (تصویر شماره 53)

مکبر پس از نماز آغاز کرد: لبیک یا حسین، لبیک یا ابوالفضل، لبیک یا زینب... صدای جمعیت اعلان بیعت مجدد بود با راهی که فرجام آن عزت و بزرگواری است: راه حسین، راه عاشورا، مبارزه با ظلم، مقاومت در برابر زیاده‌خواهی‌های یزید و یزیدیان در هر کجای زمین و در هر لحظه از زمان.

جمعیت حاضر به هزار و پانصد نفر می‌رسید. بی‌درنگ پذیرایی کردند. پس از نماز، کمی استراحت کردیم و آماده‌ی حرکت شدیم. فقط شش کیلومتر تا میقات مانده است. (تصویر شماره 54)

قاعده‌ی طبیعی و طبیعت آدمی این است که پس از هشتاد کیلومتر راهپیمایی، باید نای رفتن و توان حرکتش نمانده باشد. اما چگونه است حال مادرانی که از نوزادان شیرخوار خود جدا مانده باشند یا پرندگان که آزار اسارت چشیده و اینک فرصت پرواز یافته‌اند. یا عاشقانی که پس از یک عمر فراق و هجران، اینک به وصال معشوق نزدیک شده‌اند. حقیقت این است که هیچ صحنه‌ای قادر به توصیف آن حال نیست، جمعیت هر لحظه فشرده‌تر می‌شود.

هیچ شعری، هیچ تشبیه و استعاره‌ای، قادر به بازگو کردن آن حال و هوا نیست. با دیدن قافله‌ی شترانی که زانو به زمین می‌زنند، بی‌اختیار صحنه‌ی ورود قافله‌ی عاشوراییان، در نظرم مجسم می‌شود. راستی کاروان اباعبدالله هنگام ورود به کربلا در کدام ناحیه فرود آمده‌اند؟ خیمه و خرگاه و بار و بنه‌ی اندک خود را در کجا سامان داده‌اند؟ زنان و کودکان چه حالی داشتند؟ وقتی خود را در محاصره‌ی دشمنی دیدند. آنان که به فراخوان و دعوت کوفیان پای در این راه نهاده بودند، فراخوان و دعوتی با مهربانی و در کمال خیرخواهی و خضوع، نوشته بودند که میوه‌ها رسیده، دشت‌ها پر بار گشته و چشمه‌ها جوشان و چشم‌ها در انتظار شماست. اینک هیچ نشانی از آن همه مهربانی نیست، نیزه‌ها و شمشیرها صیقل خورده و در کینه و کدورت غلطیده‌اند.

زینب چطور؟ او چه حالی داشت هنگام ورود به کربلا؟ موقع پیاده شدن از ناقه. نقل است که عباس علیه السلام زانو و شانه و سر تقدیم می‌کرد تا ناز دانه‌ی علی و یادگار روزهای غربت و مظلومیت فاطمه بر هر کدام اراده کند پای گذارد. با عزت و حرمت و شوکت پیاده شود... این خاطرات ارادی نیست. بخواهی یا نخواهی در ذهنت رژه می‌روند. یکی گفت مراقب باشید! گم نشوید! جمعیت هر لحظه فشرده‌تر می‌شد. آشوب و محشری برپاست. راست می‌گفت وقت گم شدن است. گم شدن از گروه، از کاروان، از خود، از من، از همه‌ی تشخّص‌های دروغین، از غیرخدای حسین و چه زیباست این گم شدن‌ها. (تصویر شماره 55 و 56)

ای کاش گم می‌شدیم از لجنزاری که گاهی خود ساخته‌ایم. گاهی برایمان ساخته‌اند. غرق می‌شدیم در این دریای زلال، دریای محبت حسین علیه السلام کاش این حال و روزمان ماندگار شود. چقدر حال همه خوب است این جا. هیچ کس به فکر پیشی گرفتن از دیگری نیست. برخلاف روزمرگی‌ها اینجا ساعت‌ها و لحظه‌ها آمیخته با زندگی‌اند. با نشاط، گذشت و ایثار. دیگری را بر خود مقدم داشتن و حرص نخوردن. یاد آمد به سخنی از شهید مظلوم، آیت‌اله دکتربهشتی که در تعریف حزب‌الله گفت: به کسی حزب‌الله می‌گوییم که برای گرفتن امکانات و بهره‌مندی از تعلقات مادی و دنیایی، آخرِ صف می‌ایستد و برای کار و تلاش و خدمت به هم‌نوع و ایثار و گذشتن از مال و مقام و جان و هر چه دارد پیشاهنگ است و در اول صف جای می‌گیرد. این جا و در این زمان به نظرم همه زائران مشمول این تعریف‌اند. اگر برای نوشیدن آب، گرفتن غذا، دسترسی به محل استراحت، سرویس نظافت و هر حاجتی که داری به هر دلیل - اصلاً بدون دلیل - عجله داری کسی مانعت نمی‌شود. دعوا بر سر نوبت معنی ندارد. همه‌ی این جمعیت چند ملیونی مثل خودت هستند. از بخشش و کمک به دیگران لذت می‌برند.

▲ تصویری کوچک از دوران ظهور

بسیار خوانده‌ایم و بسی شنیده‌ایم که پس از ظهور، وضع عالم دگرگون می‌شود. گرسنه هستی؟ از سفره‌ی همسایه، خودت را سیر می‌کنی. خسته‌ای؟ در هر منزلی، روی فرش هر کس که می‌شناسی یا نمی‌شناسی استراحت می‌کنی. دست در جیب رفیقت می‌کنی و به اندازه‌ی نیازت برمی‌داری. به زبان عامیانه گفته‌اند: گرگ و میش از یک آبشخور، آب می‌خورند. نه بره از گرگ وحشت دارد و نه گرگ دندان طمع و تهدید به او نشان می‌دهد. زمین حاصلخیز و درختان بارآور. مردان باغیرت، زنان با عفت، کوچک‌ترها موذب، بزرگ‌ترها مهربان و همه کس و همه چیز بهشتی می‌شود.

این تصویری کوچک و نمایی ناقص از آن بهشت آرمانی است که با ظهور موعودِ رهایی‌بخش رخ می‌نماید و امروز، این‌جا در کربلا، با تمام وجود حس می‌کنم که بخشی از وعده‌های ظهور محقق شده است، هر چند در زمانی و مکانی محدود، در میعادگاه مولای عشق. دغدغه‌ی فردا معنی ندارد. ذخیره‌سازی آب، پس‌انداز غذا، پیش‌بینی و پس‌انداز برای آینده، ذهن هیچ‌کس را به خود مشغول نمی‌کند. غصه‌ی دیروز هیچ‌کس را کلافه نمی‌کند و تلخ‌کامی‌هایش هیچ‌خاطری را مکدر نمی‌سازد. هیچ‌کس به خانه‌ی بزرگ و خودرو شیک دیگری رشک نمی‌برد.

هر چه هست امروز است. بیست و پنج میلیون پیر و جوان، سیاه و سفید از هر قوم و قبیله، همچون یک تن واحدند و تمام هم و غمشان کامجویی از زمان حال است. گویی همگان پند خیام را آویزه‌ی گوش کرده‌اند:

از دی که گذشت هیچ از او یاد مکن
فردا که نیامده است فریاد مکن
بر نامده و گذشته بنیاد مکن
حالی خوش باش و عمر بر باد مکن.

دختر بچه‌ای که لباس مندرس و گونه‌های آفتاب خورده و دستان ظریف و جثه‌ی نحیفش حکایت‌گر فقر و فاقه‌ای جانسوز است، قلکش را شکسته و با پس‌انداز سالانه‌اش چند بسته دستمال کاغذی خریده است تا عرقچین گونه و گردن راهپیمایان باشد. نوجوانی که با پس‌انداز یک سالش، چند شیشه عطر خریده و با اشتیاق و التماس از تو می‌خواهد که اجازه دهی لباس یا سر و صورتت را عطرآگین کند و برای آن نوجوان و برای شما هیچ اهمیتی ندارد که این عطر از همان گونه‌های ارزان قیمت است یا ادکلن مارک‌دار و مشهوری که شاهزادگان سفارش می‌دهند. همه عاشق‌اند.

ارزش هر چیز را لبخند رضایت شما و میزان دلدادگی میزبان مشخص می‌کند.

آنان که نتوانسته‌اند هیچ هدیه‌ای برای شما تهیه کنند شما را به یک ماساژ، به میهمانی دست‌های مهربان خود فرا می‌خوانند. دست‌هایی که گاه بر اثر کارهای سخت و توانفرسا پینه بسته، خشک و خشن و ناهموار شده، اما عشق، مهربانی و عاطفه‌ای که گرمابخش دنیای انسانیّت است به آن حیات می‌بخشد. انرژی می‌دهد و خستگی از تن می‌زداید. (تصویر شماره 58 و 59 و 60 و 61 و 62 و 63 و 64)

▲ ▲ هافینگتون پست:

باور کنید عشق، آری عشق به حدّی نیرومند است و جاذبه دارد که بر تمامی امواج هستی غلبه می‌کند. ظاهرش که چنین است باطنش را فقط خودِ عشق می‌داند.

هر چه گویم عشق را شرح و بیان
چون به عشق آیم خجل مانم از آن
عشق جان طور آمد عاشقا
طور مست و خُر موسی صاعقا

هزاران شبکه‌ی ماهواره‌ای، سال‌هاست در کار تحقیر مراسم مذهبی مسلمانان‌اند. میلیاردها دلار هزینه می‌شود. صدها و هزاران جامعه‌شناس، روان‌شناس، مورخ و مردم‌شناس در بزرگ‌ترین مراکز مطالعاتی غرب، به رهبری آمریکا، دست‌اندرکار تضعیف روحیه‌ی مسلمانان‌اند. آنان به ویژه بر دو نکته تأکید دارند: یکم عاشورا و دوم مهدویت. آن گونه که این جمله‌ی خیانت‌آمیزِ نظریه‌پرداز مزدورشان بر

سر زبان هاست که گفت: شیعه دو بال دارد که با آن اوج می‌گیرد به حدّی و در اندازه‌ای که هیچ سلاح دوربردی قادر به شکار این پرنده‌ی تیز پرواز نیست. آن دو بال سرخ و سبز یکی عاشوراست که حماسه‌ساز و قهرمان پرور است و دیگری انتظار مُصلح که موجب امید و نشاط و سرزندگی و تلاش برای ساختن جهان آرمانی و بهشت موعود است.

با این همه آنان قادر نیستند عظمت راهپیمایی اربعین را منکر شوند. هر چه آلودگی ایجاد می‌کنند، شبهه می‌آفرینند، مسلمان بدلی و مجاهد افراطی در قالب تکفیر می‌سازند؛ باز هم چهره‌ی اسلام ناب درخششی دارد که از پس تیرگی‌ها و پلشتی‌ها، نور می‌پراکند. جهان را روشن می‌سازد. مهار از دست دوست و دشمن می‌رباید. رشته‌های کفر و نفاق را پنبه می‌کند. در حدّی و اندازه‌ای که امثال‌هافینگتون پست زبان به اقرار می‌گشایند. بدین گونه:

«یک بخش از این مراسم سوگواری که هر مشاهده‌کننده‌ای را بهت‌زده می‌کند، دیدن این صحنه است که هزاران چادر که آشپزخانه موقت هستند توسط روستاییان منطقه در کنار مسیر زائران برپا شده است. گردانندگان موکب‌ها، جلوی زائران را می‌گیرند، با آن‌ها راه می‌روند و از آن‌ها خواهش می‌کنند که دعوت آن‌ها را بپذیرند، که اغلب شامل یک مجموعه کامل از خدمات مناسب برای پادشاهان است.

در ابتدا پاهای شما ماساژ داده می‌شود. سپس غذای گرم و خوشمزه تعارف می‌کنند و بعد از آن از شما دعوت می‌شود که استراحت کنید. در حالی که لباس‌های شما شسته و اتو زده می‌شود و بعد از بیداری به

شما بازگردانده می‌شود و البته همه این کارها رایگان و با مهربانی صورت می‌گیرد.

به نوشته‌ی هافینگتون پست: «در واقع نام شیعیان باید در چند زمینه در کتاب ثبت رکوردهای جهانی گینس ذکر شود: بزرگ‌ترین گروه‌مایی (جهانی) سالانه، طولانی‌ترین میز غذاخوری (متنوع) مستمر، بالاترین میزان غذای رایگان به مردم، بیش‌ترین و بالاترین میزان افراد داوطلب برای خدمت در یک واقعه‌ی منحصر که تمام آن‌ها تحت خطر قریب‌الوقوع بمب‌گذاری‌های انتحاری اتفاق می‌افتد.»

تنها نگاه به انبوه جمعیت، نفس شما را بند می‌آورد و آن‌چه که به این نمایش عظیم اضافه می‌شود این است که هر چه شرایط امنیتی بدتر می‌شود افراد بیش‌تری انگیزه پیدا می‌کنند که تروریست‌ها را به چالش بکشند و به آن‌ها ثابت کنند که نمی‌توانند سدّ راه زائران شوند.

بنابراین، این مراسم مذهبی نیست، بلکه نشانه پر رنگی از مقاومت است.

حسین کیست؟ سوالی با این عمق که می‌تواند باعث شود افراد دین خود را تغییر دهند و تنها زمانی می‌تواند پاسخ داده شود که شما با پای پیاده به حرم حسین رفته باشید.¹ (تصویر شماره 65)

1- هافینگتون پست: یکی از روزنامه‌های معروف امریکایی.

▲ ◀ در حریم حرم

ناباورانه کنار نرده‌هایی ایستاده‌ام که سمت راستم به صحن مطهر اباعبدالله علیه السلام متصل می‌شود. فشردگی جمعیت به حدی است که اختیار از دست می‌رود، هر چند قوی بنیه و چالاک هم باشی. مثل این که سنگ بزرگی را در استخری... نه درستش این است: مثل این که یک هواپیمای غول پیکر در اقیانوس آرام شیرجه رود، امواجی ایجاد می‌شود که آب و هر چه در آن است را به عقب هل می‌دهد. به نظرم نزدیک حرم همین حالت دارد. اگر می‌شد از بالا نگاه کنی. می‌دیدی که موج جمعیت، بی‌خود و بی‌اختیار به سمت حرم هل می‌خورد و ستون آدم‌ها بهتر بگویم، دیوار محکمی از آدم‌ها آن موج را برمی‌گرداند. اسمش را می‌گذاریم امواج عشق، شما می‌توانید بخوانید «جاذبه‌ی عشق»

... این جا که من ایستاده‌ام نباید چشم از رفقایم بردارم. نباید همدیگر را گم کنیم. یک سمت دیگرش - سمت چپ جایی که ایستاده‌ام - جاذبه‌ی دست‌هایی است شایسته‌ی پرچمداری حسین علیه السلام و چشمانی عاشق، که فدیهِی یک دیدن شدند. دیدن آب، آبی که حسین ندیده بود

و عباس لاجرم آن چشمان زیبا را فدیة‌ی این دیدار کرد.
وقتی دور از این قطعه‌ی بهشتی هستی، دلت به هوای روضه‌ی
ابوالفضل در روز تاسوعا و مقتل حسین در ظهر عاشورا تنگ می‌شود.
باید برایت بخوانند تا سبک شوی تا بال بگیری تا پرواز کنی. این جا
بین‌الحرمین - اما - جای جایش روضه است. کافی است به ضجّه‌های
دلت گوش کنی که به جای تو زمزمه می‌کند: (تصویر شماره 66)

آن‌که ما را بر صراط حق هدایت می‌کند
چارده قرن است بر دل‌ها حکومت می‌کند

تا حسین داریم بی‌تردید اهل عزتیم
شیعه با عشق حسین علیه السلام احساس لذت می‌کند

از سیلاب اشک مهلت خواستم و چشمم به قبه‌ی نورانی امام عشق
افتاد و بی‌اختیار زمزمه کردم:

دوباره آمده‌ام، دل شکسته‌ام، این بار
ز دست این دل بیمار، خسته‌ام این بار

دوباره آمده‌ام روی دوست را ببینم
اگر چه روی ندارم، اگر چه مسکینم

دوباره آمده‌ام، تا گدای او باشم.
اگر قبول کند خاک پای او باشم.

دوباره آمده‌ام، نه، دوباره آوردند
 مرا به خلوت آن ماه پاره آوردند
 منم که دیده به دیدار دوست کردم باز
 چه شکر گویمت ای چاره ساز بنده‌نواز
 منم که دل به نگاه تو داده‌ام، چه کنم؟
 منم که در ره عشق تو زاده‌ام، چه کنم؟
 مرا به آتش عشقت نشانده‌ای جاننا!
 به هر بهانه به سویت کشانده‌ای جاننا!
 تویی که حاصل عمر منی کجا بروم؟
 تویی که لایق دل دادنی کجا بروم؟
 کجا روم ز دَرَتِ دلبر، مرا دریاب!
 اگر فتاده ز پایم، بیا مرا دریاب!
 کجا روم ز درت چاره از کجا جویم؟
 به خاکِ پای تو سوگند راست می‌گویم.
 نمانده بیشم ازین طاقت فراق حیب!
 مریض عشق کجا می‌رود به جای طیب؟
 طیبِ این دل بیمار من تویی جاننا!
 حیبِ این دل بیمار من تویی جاننا!

درست هست تو شاهی و من کمینه غلام،
بیا بده به گدایان خود جواب سلام.
غریب و خسته و نالان به کویّت آمده‌ام،
گناه کردم و حالا به سویت آمده‌ام.

(تصویر شماره 67)

سلام بر سرزمین کربلا و خفته‌گان در آن.

سلام بر سرزمین کربلا که حسین نواده پیغمبر و رسول خدا ﷺ را در
بر گرفته است.

سلام بر سرزمینی که یاران و دوستداران حسین بن علی را در خود جای
داده است، همانان که از آغاز خلقت مورد تقدیس پروردگار بوده‌اند.
و سلام به کربلا به جنت المأوی.

سلام بر خاکی که برتر از افلاک است، آرامگاه جوانانی که ایمان به
حق را در پیروی از امام و رهبر خویش نمایان ساختند....

و سلام بر شهر و دیاری که عقیده‌ی اهل بیت علیهم‌السلام در اولین
دیدارش از پس آن همه مصیبت‌ها بدین گونه‌اش توصیف کرد:

سلام بر بارگاه‌های باشکوه که برای قبور شهدای سرزمین کربلا بنا
گردیده است.

سلام بر قصور ارزنده که برای مرقد مطهر این شهیدان مدفون در
کربلا بر پا شده است.

سلام بر حرم‌های بزرگ که با آستانه‌های زیبا برای آرامگاه‌های خفتگان کربلا تعبیه گردیده است.

سلام بر باغ و حیاط‌های وسیع و باصفا که این قصور و این بارگاه‌ها را در میان گرفته است.

و این زائران هستند که شهدای کربلا را که پیکر پاک و مطهر آن‌ها در دل خاک خفته است، زیارت می‌کنند و یاد آن‌ها را گرمی می‌دارند.¹

زائرین، پس از زیارت مولایمان آقا حسین بن علی علیه السلام و ابوالفضل عباس علیه السلام و استراحتی کوتاه، تلاش می‌کنند تا با وسیله‌ای مطمئن خودشان را به آبادی و یا ترمینال مسافری برسانند. (تصویر شماره 68)

1- بدرالدین نصیری، زینب(س) از عاشورا تا اربعین ص 293-294-109



تصوير شماره: 50



تصوير شماره: 51



تصویر شماره: 52



تصویر شماره: 53



تصویر شماره: 54



تصویر شماره: 55



تصویر شماره: 56



تصویر شماره: 57



تصویر شماره: 58



تصویر شماره: 59



تصویر شماره: 60



تصویر شماره: 61



تصویر شماره: 62



تصویر شماره: 63



تصویر شماره: 64



تصویر شماره: 65



تصویر شماره: 66



تصویر شماره: 67



تصویر شماره: 68



تصویر شماره: 69



غروب در کربلای معلا

▲ ◀ توصیه‌های ویژه به زائران عزیز اربعین

زائر گرامی! نهایت آرزو و اولین دعای ما، سلامتی شماست و امید آن داریم که با رعایت موارد زیر بتوانید، سفر خوشی را با همراهان خود داشته باشید. رعایت این نکات می‌تواند نقش موثری در طول سفر شما داشته باشد. به ویژه شما راهپیمایان که با پای برهنه به دیار عاشقان می‌شتابید. پس با توکل به خداوند متعال، تهیه‌ی برخی مواد ضروری و رعایت توصیه‌ها، با آرامش کامل از مواهب معنوی این سفر بهرمند شوید.

1. پاسپورت و ویزا: اعتبار ویزا برای زائرین، از زمان ورود به کشور عراق 6 ماه می‌باشد. برای مواجه نشدن با مشکل، ویزای عراق بگیرید. اگر ویزای گروهی به شما داده‌اند باید برای هر نفر از اعضای گروه یک عدد کپی رنگی از ویزا گرفته و تحویل فرد شود. تا در صورت گم شدن بتواند، با کپی ویزایی که نزد خودش می‌باشد از عراق خارج شود.
2. کوله پشتی: بهتر است کوله پشتی سبک و از لحاظ ظرفیت متوسط باشد. لطفاً مشخصات خود را روی کوله‌پشتی، دوربین، موبایل، کیف‌دستی و غیره.... بنویسید.
3. ارز عراقی: واحد پول عراق دینار می‌باشد. حتی الامکان مبلغی

- حدود 300 دلار و یا 500 هزار تومان ایرانی را به دینار عراقی تبدیل کنید و پول‌های خود را در جیب‌های مختلف جا دهید.
4. کیسه خواب: کیسه خواب باید سبک و از لحاظ حجم، کوچک باشد تا در کوله پشتی شما به راحتی جاسازی شود.
5. تلفن همراه: خیلی گران قیمت نباشد و در صورت امکان، نرم‌افزار آن به روز باشد تا در مسیر راهپیمایی بتوان از آن استفاده کرد. می‌توانید گوشی و یا هندزفری جهت استفاده از مداحی و... همراه داشته باشید.
6. شارژ برقی، تبدیل و سه راهه برق جهت شارژ موبایل و غیره همراه داشته باشید. در صورتی که خط تلفن شما نیاز به شارژ مبلغ دارد، مبلغی شارژ همراه بیاورید. مانند شارژ خط ایرانسل، همراه اول و... ضمناً شماره تلفن عراقی دوستان خود را یادداشت کنید.
7. متناسب با هر فصل (گرم، سرما) وسایل کافی و لباس همراه بیاورید. به منظور سبک کردن کوله پشتی از اضافه آوردن لباس خودداری کنید. یک شلوار اضافی و پیراهن و لباس زیر کفایت می‌کند.
8. کفش مناسب: در صورت امکان کفش مخصوص پیاده روی و سبک مفیدتر خواهد بود. کفش مانند محافظ قلب دوم عمل می‌کند. در صورتی که کفش نو خریدید، چند روز قبل از راهپیمایی آن را بپوشید تا در صورت مناسب نبودن، آن را تعویض کنید.

9. دمپایی: دمپایی فقط برای وضو و استراحت و... می‌باشد. در صورتی که قصد استفاده از دمپایی دارید باید از دمپایی که لاستیک نو و منعطفی داشته باشد استفاده کنید.
- تا آن جا که می‌توانید برای پیاده‌روی از دمپایی استفاده نکنید، چون نتیجه‌ی آن کمردرد و فشار زیاد، روی مهره‌های کمر و دیسک می‌باشد.
10. لوازم استحمام: وسایلی بسیار مختصر از جمله: حوله‌ی کوچک، کمی شامپو، صابون کوچک و ژل‌های شست‌وشو و دستمال مرطوب همراه داشته باشید. روزی یک‌بار حمام کنید و دوش بگیرید. مواظب باشید داخل وان و یا کف حمام لیز نخورید.
11. لوازم اولیه و مورد نیاز از جمله: مسواک، خمیردندان، شانه‌ی کوچک، دستمال کاغذی، نخ دندان، ناخن‌گیر و موچین و سوزن و نخ همراه داشته باشید.
12. قبل از مصرف هر نوع خوراکی و یا آشامیدنی و نیز پس از خارج شدن از توالت، باید دست‌ها را با آب و صابون بشوید. حتی‌الامکان روزی یک‌بار پاها را با آب و صابون بشوید تا از مبتلا شدن به بیماری قارچی پا در امان بمانید. ضمناً ناخن‌های خود را در طول سفر کوتاه نگه دارید. هر بار بعد از غذا خوردن مخصوصاً در شب و قبل از خوابیدن، دندان‌های خود را مسواک بزنید. پرخوری نکنید و اگر تحت رژیم یا پرهیز غذایی خاص هستید آن را نشکنید. مراقب باشید در مصرف موز به ویژه

- موزه‌های کال زیاده‌روی نکنید. استفاده از سیب مفید است.
13. متناسب با هر فصل: کلاه، دستکش، پیشانی‌بند، چفیه، و مواردی که لازم است تهیه فرمایید.
14. داروهای ضروری به مقدار روزهای مسافرت: قرص مُسکن مانند «دیکلوفناک» برای پادرد احتمالی، قرص جوشان، قرص سرماخوردگی بزرگ‌سال، کرم برای تاول پا، کرم برای عرق سوز شدن، پماد بازکننده‌ی عضلات و یا روغن بادام تلخ، چسپ زخم و باند همراه داشته باشید
15. تزریق واکسن مننژیت (از نوع جدید) را فراموش نکنید. واکسن در صورتی موثر است که حداقل ده روز قبل از خروج از کشور تزریق شود.
- یکی از عوامل گرفتاری‌های تنفسی، ویروس آنفولانزا است. تزریق واکسن آنفولانزا با هماهنگی پزشک توصیه می‌شود.
- اگر مشکل جسمی (مثلاً مشکل دندان) دارید، قبل از اعزام به درمان آن بپردازید تا در سفر دچار مشکل نشوید.
- خانم‌ها باید چند ماه قبل از تشریف به عتبات، به پزشک متخصص زنان مراجعه کنند تا در زمان سفر با مشکلی مواجه نشوند.
16. خوراکی: مقداری خشکبار و تنقلات، مانند پسته، بادام، انجیر، کشمش، خرما و تعداد 30 عدد آلوبخارا برای رفع یبوست معده، 2 عدد تن ماهی که قبلاً 20 دقیقه در آب جوش قرار داده شده

است. به همراه داشته باشید.

17. در صورتی که نمی‌توانید در مسیر راهپیمایی از کوله پستی استفاده کنید یک عدد گاری دستی چرخ دار سبک همراه بیاورید، تا در صورت خستگی، کوله‌پستی را روی گاری دستی قرار دهید.

18. کسانی که زیاد حساس می‌باشند ملافه و پتوی مسافرتی سبک همراه داشته باشند.

19. نرم افزارهای مورد نیاز در تلفن‌های همراه خود را برای طول سفر تهیه نمایید از جمله: داندلود نقشه آفلاین، تست ارسال موقعیت در نقشه، داندلود صوت ادعیه‌ها و زیارات، داندلود مداحی‌ها، تست عملکرد نقشه.

20. جغرافیای کشور عراق، اطلاعاتی مختصر در خصوص زندگی مردم عراق، عادات و رسوم و فرهنگ آنها، نقشه‌ی عراق و مسیر راهپیمایی، اماکن متبرکه‌ی عراق خصوصاً نجف اشرف، کربلای معلا، کاظمین و سامرا.

21. از این مسیرها به نجف اشرف می‌رسید:

الف: مرز مهران که حدود 320 کیلومتر تا نجف فاصله دارد و 4 تا 6 ساعت در راه خواهید بود.

ب: مرز شلمچه که حدود 500 کیلومتر تا نجف فاصله دارد و می‌بایست 5 تا 8 ساعت در راه باشید.

ج: مرز چزابه که حدود 400 کیلومتر تا نجف فاصله دارد و 4 تا 7

ساعت زمان می‌برد.

د: مرز خسروی که حدود 380 کیلومتر تا نجف فاصله دارد و 4 تا 6 ساعت در راه می‌باشید.

زمان‌های تعیین شده بستگی به نوع ماشین، مسیر تا نجف و معطلی و... در مسیر دارد.

22. دقت کنید، هنگام خروج از ایران و ورود به عراق مَهْر خروج و ورود در گذرنامه شما زده شود و موقع برگشت از عراق باید دو مَهْر خروج و ورود در گذرنامه شما ثبت گردد.

23. مراقب باشید! به هیچ عنوان اطلاعات خود، گروه و کشورتان را به افراد ناشناس ندهید.

24. در هنگام عبور از سیطره‌ها (ایست بازرسی) و مراکز نظامی در هر نقطه، از عکس‌برداری و فیلمبرداری جداً خودداری کنید.

25. در طول سفر از وجوه نقد، اشیا و وسایل همراه خود به خصوص گذرنامه و مانیفست گروهی حفاظت کنید.

26. از پیاده روی انفرادی پرهیز کنید و در گروه‌های پنج الی شش نفره حرکت کنید.

27. در صورت نا امن بودن مسیر، مانند سامرا و... از رفتن به زیارت خودداری کنید. در صورت بروز حادثه و درگیری به هیچ عنوان دخالت نکنید و به سرعت از محل دور شوید.

28. به صورت انفرادی در منازل، روستاها و مکان‌های خلوت توقف

- نکنید. سعی کنید با چند نفر ایرانی و مورد اعتماد (قبل از غروب آفتاب) اقدام به ماندن و استراحت کنید.
29. هنگام خروج از ایران از مراکز درمانی ویژه‌ی جمعیت هلال‌احمر مستقر در عراق آگاهی داشته باشید.
30. بهترین زمان برای پیاده‌روی، بعد از اقامه نماز صبح و هوای مطبوع عصر می‌باشد و برای ماندن در شب و استراحت و خواب قبل از غروب آفتاب باشد و موکب‌هایی انتخاب کنید که دارای اسم و عنوان باشد. مخصوصاً از عمود 1100 تا 1390 را که مسیر باریک می‌شود، در روز طی کنید. اگر از راه فرات «راه علما» حرکت می‌کنید حتماً با گروه و با مشورت در جایی مطمئن اسکان یابید.
31. هر چه به کربلای معلا نزدیک‌تر می‌شوید، فشردگی جمعیت باعث گم شدن و جدا افتادن از دوستانتان می‌شود. حتماً زمان و مکان ملاقات را مشخص کنید و در هر قرار، حضور و غیاب را فراموش نکنید.
32. در صورت امکان روز اربعین و روز پس از آن به طرف مرزهای ورودی و خروجی حرکت نکنید. مقداری پول همراه داشته باشید چون اکثر موکب‌ها پس از اربعین جمع می‌شود و شما برای استراحت و خرید غذا به پول احتیاج دارید.
33. همراه داشتن کارت شناسایی در تمام مدت حضور در عراق و نصب آن به سینه یا روی کوله‌پشتی، می‌تواند در مقابل هر گونه اتفاق پیش‌بینی نشده‌ای به شما کمک کند.

34. از دریافت سی‌دی، فیلم، و یا بسته‌های امانتی جهت انتقال به ایران و یا شهرهای عراق اکیداً خودداری کنید.
35. در اربعین، خانم‌ها و دختران جوان از مسافرت به کشور عراق به صورت انفرادی و یا جدا شدن از گروه جداً خودداری کنند. دشمنان کینه‌توز و گرگ‌های آدم‌نما همیشه و در همه جا در کمین‌اند تا به جان و آبروی ما لطمه بزنند.
36. لباس‌های زیر خود را به طور مرتب تعویض کنید و بشویید و در طول روز لازم است که یک تا دو ساعت استراحت کنید.
37. با بدن گرم و عرق کرده در مقابل هوای سرد کولر قرار نگیرید زیرا دچار سرماخوردگی خواهید شد. استفاده از نوشیدنی‌های گاز دار توصیه نمی‌شود. سعی کنید از آب و یا از دوغ کم‌نمک استفاده کنید. به هیچ وجه از آب‌خوری‌های عمومی و بدون لیوان اختصاصی آب ننوشید و از نوشیدن آب و مایعات بسیار سرد پرهیز کنید.
38. حتی‌الامکان از پیاده روی در آفتاب خودداری کنید. از کلاه نقاب‌دار و یا چفیه و یا هر نوع وسیله‌ای که برای پیشگیری از گرم‌زدگی مفید و در دسترس شماست استفاده کنید.
39. سرماخوردگی، خستگی و استرس بیماری‌هایی‌ست که در راهپیمایی اربعین رایج است. برای پیشگیری، از نزدیک شدن به افراد مبتلا و روبوسی، مصافحه، دست دادن و تماس نزدیک با آن‌ها خودداری کنید. مایعات گرم مثل چای کم‌رنگ و سوپ به

مقدار زیاد مصرف کنید و از مصرف غذاهای سنگین، چرب، تند و سرخ کرده اجتناب کنید. غرغره و استنشاق آب نمک در بهبودی بسیار موثر است. افزایش آمادگی عضلانی قبل از اعزام، برای پیاده‌روی ضروری است. در صورت امکان از مصرف شیر و مواد لبنی به مقدار کافی استفاده کنید. مصرف میوه‌ها مثل پرتقال و افزایش سبزی‌جات و نوشیدن مکرر آب حتی در صورت عدم احساس تشنگی می‌تواند از یبوست و ... پیشگیری کند.

40. محل سجده‌ی خود را در هر مکان که حضور می‌یابید تمیز کنید و از نظافت پتو و بالشت در هر مکانی که قصد استراحت دارید، اطمینان داشته باشید. همچنین از ملافه و روبالشتی خودتان استفاده کنید.

41. دقت در زمان‌بندی و برنامه‌ریزی، جهت تردد در عراق و برگشت به ایران می‌تواند، سفر خوب و خاطره‌انگیزی را برای شما رقم بزند. با رعایت احتیاط کامل از هر لحاظ، به ویژه مسائل امنیتی، سفر بابرکتی در انتظار شماست.

در این سفر بهشتی چند چیز در همه‌ی لحظات حضور در عراق ضروری است از جمله؛ ادب، متانت، حوصله، ذکر، برنامه‌ریزی و ... از همه مهم‌تر سعی کنید با خودتان و همراهتان «صبر مضاعف» همراه ببرید و از صبر و صلوات استمداد کنید. رعایت موارد فوق نشانه‌ی بزرگواری و شخصیت اسلامی - ایرانی شماست.

این سفر بهشتی تا بی‌نهایت ادامه دارد...

باز این چه شورش است که در اربعین توست
باز این چه ماتم است که دل‌ها غمین توست
زوار اربعین تو ایمانشان سر است
ایمان علامتی است که در اربعین توست
موکب به موکب از تو فقط حرف می‌زنند
این شور و عشق و زلزله‌ی آتشین توست
در قتل تو حرارتی از جنس آتش است
شوق زیارت تو الفبای دین توست
سَمِعاً و طَاعَتاً به لب هر چه زائر است
اهلاً و مَرَحَباً به زبان آفرین توست
جمعیتی به یاری‌ات از جان گذشته‌اند
این پاسخی به ناله‌ی هَلْ مِنْ مُعِينٍ توست

بنگر ربابها، علی اصغر به روی دست
 بنگر هنوز حَرَمَله‌ها در کمین توست
 با زائران خویش بگو عاقبت به خیر
 زیرا بهشت قطعه‌ای از سرزمین توست
 قافیه را به مادرتان هدیه می‌دهند
 «این کشته فتاده به‌هامون حسین توست»
 سجده به سنگ می‌کنم و گریه می‌کنم
 چون یادگار زخم عمیق جبین توست¹

1- شعر آیینی عقیق.

بعضی از لغات عربی با لهجه عراقی

ب		الف	
سَوِيّه	با هم	عُرْفَه	اتاق
سوق	بازار	ماء	آب
أعلا	بالا	عِنَب	انگور
فوق	بالا	باص	اتوبوس
مُخَذّه	بالشت	رخيص	ارزان
نساء	بانوان	مِن الايران	از ایران
لازم	باید	ضابط	افسر، مأمور
العفو	بیخشید	أليوم	امروز
شيل	بردار	هذه السنه	امسال
رُح	برو	أليله	امشب
أروح	بروم	هَسَّه	الان
أُكُعد	بشین	هَيَّ	او، زن
صَحَن	بشقاب	هُوَّ	او، مرد
بعدالمفترق	بعد از چهارراه	سيطره	ایستگاه پلیس
إتَفَضَّل استريح	بفرمایید	هذا الشهر	این ماه

استراحت کنید	
بگذار	خَلَى
بگذار بینم	خَلَى أَشُوف
بلند شو	گوم
بله	نَعَمْ
بیا	تَعَالَ
بیمارستان	مستشفى
بزرگ	عظیم (کبیر)
برنج	رُزَّ
ت	
تخم مرغ	إِبْيَض
تشک	دوشک
تشنه	عَطْشَان
تمام شد	خَالَص
تازه	طَازَج
چ	
چای	شای
چپ	يَسَار
چرا	لَيْش
چطوری	إِشْلُونِج
چمدان	حُبْطَه
چه قدر؟	چِم؟
چه وقت؟	إِشْوَكِت

اینجا	إِهْنَا
آبجوش	مَایِ الحَارِّ
آنجا	إِهْنَاک
پ	
پایین	أَسْفَل
پتو	بَطَانِيَه
پس فردا	بعد بکره
پشت سر	خَلْفَ
پُل	جِسْر
پلیس	شُرْطَه
پول	فُلُوس
پول چنچ کردن	تَصْرِيف
پیش از ظهر	قبل الظهر
پرتقال	بُرْتَقَال
پیاز	بَصَل
پنیر	جُبْن
ج	
جلو	گِدَام
جلو	أَمَام
ح	
حال شما	إِشْلُونِک
حدوداً	حَوَالِي

شِنو	چی؟
شوکه	چنگال
سِکین	چاقو
د	
أَدْخَلْ	داخل شو
دَوَا	دارو
مَعَ السَّلَامَه	در امان خدا
بعد یومین	دو روز بعد
بَعِيد	دور
أَمْس	دیروز
مجانى	دیوانه
س	
سنه	سال
صَمُون	ساندویچی
فجر	سپیده دم
صَعْب	سخت
وین المرافق الصَّخِيه	سرویس بهداشتی کجاست
عافیه	سلامتی
شوربه	سوپ
سادى	سهل

خ	
أُخْرَج	خارج شو
طَف	خاموش
اهل	خانواده
بیت	خانه
خُرده	خرده
تَمَر	خرما
تعبان	خسته
زین	خوبه
اهلاً و سهلاً	خوش آمدی
شارع	خیابان
لا	خیر
خيار	خیار
ر	
یَمین	راست
سابق	راننده
رُبع	ربع
نَهَار	روز
ز	
عیب	زشت
تحت	زیر
ش	
شَكَر	شِکر

شبعان	سیر
جیگاره	سیگار
بَطَاطَا	سیب زمینی
شَرِيحَه	سیم کارت
وَقَرَّ	سیو کن
ع	
بِالسُّرْعَه	عجله کن
غ	
أَكِلَ	غذا
سَفَرِي	غذای بسته بندی
ک	
هُوِيَه	کارت شناسایی
خَسَّ	کاهو
حَمَلَه	کاروان
أَيْنَ	کجا
وِين	کجاست
إِسْكَدَالَا جَرَه	کرایه اش چنده
شَوِي	کم
جَنب	کنار
مُكَيِّف	کولر
مِنُو	کی؟
حَقَبَه	کیف
دُبْدَه	کره

شماره	رَقَم
شیر	حَلِيب
شهر	مَدِينَه
ص	
صبح	صَبَاح
صبح بخیر	صَبَاح الخیر
صرافی	صِیْرَفَه
ف	
فارسی می تونی	تَتَكَلَم
حرف بزنی؟	بِالفارسی؟
فراموش کردم	نَسِيتَ
فردا	بَاچِر
فردا	غدا
فرداشب	لِیْلَه الغدا
فروودگاه	مَطَار
قاشق	مِلْعَقَه
گ	
گاری	عَرَبَانَه
گذرنامه	جَوَاز،
(پاسپورت)	بَاسپورت
گذرنامه‌ات را بده	إِنطِنِي
گران	جَوَازِک
	غالی

<u>ل</u>	
لباس	مَلابِس
لطفاً	رِجاءً
<u>ن</u>	
نان	خُبْزٌ
نزدیک	قَرِيبٌ
نصف	نُصٌّ
نمی دانم	مُواذِرِي
نه گرونده	لا، باهز
نمک	مِلْحٌ
<u>و</u>	
وایسا (نگه دار)	اَكْفٌ
ویزا	فِيزَه
<u>هـ</u>	
هفته	السَّبُوع
هواگره	الجَوَّاحِر
هلو	دُرَّاقٌ
هندوانه	بَطِيخٌ أَحْمَر
هتل	فُنْدُقٌ
<u>ی</u>	
یک لحظه	لَحْظَه

گرسنه	جُوعَانٌ
گروهتون چند نفره است	جَمَاعَتِكُمْ چَم نَفَرَات
گم کردم	ضَيَّعْتُ
گوش بده	إِسْمَعْ
گوشت	لَحْمٌ
گیت ورودی	بَوَابَه
گلابی	إِجَاصٌ
<u>م</u>	
ماه	شَهْرٌ
متشکرم	شَكَراً
مجانی	بِلاش
مرد	رَجُلٌ
مرغ	دِجَاجٌ
مربا	مُرْبِي
مستقیم	عَلَى طُول
مسجد	جَامِعٌ
مشکلی نیست	مُو مُشْكَلٌ
ممنونم	شَكَراً
من می فهمم	أَنِي افْتَهُم
می خواهم	أُرِيدُ
میان	بَيْنَ
ماست	لَبَنٌ
موز	مُوزٌ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بی‌هیچ مبالغه‌ای، مسافر بهشت، مائده‌ای آسمانی بود برای من که بی‌هیچ استحقاقی از دستان پر مهر دوست فرزانه‌ام، جناب شعله نصیبم شد، سپاس‌دار لطف ایشانم که به بهانه‌ی ویرایش کتاب - را بدین خوان گسترده‌ی بهشتی میهمان کرد.

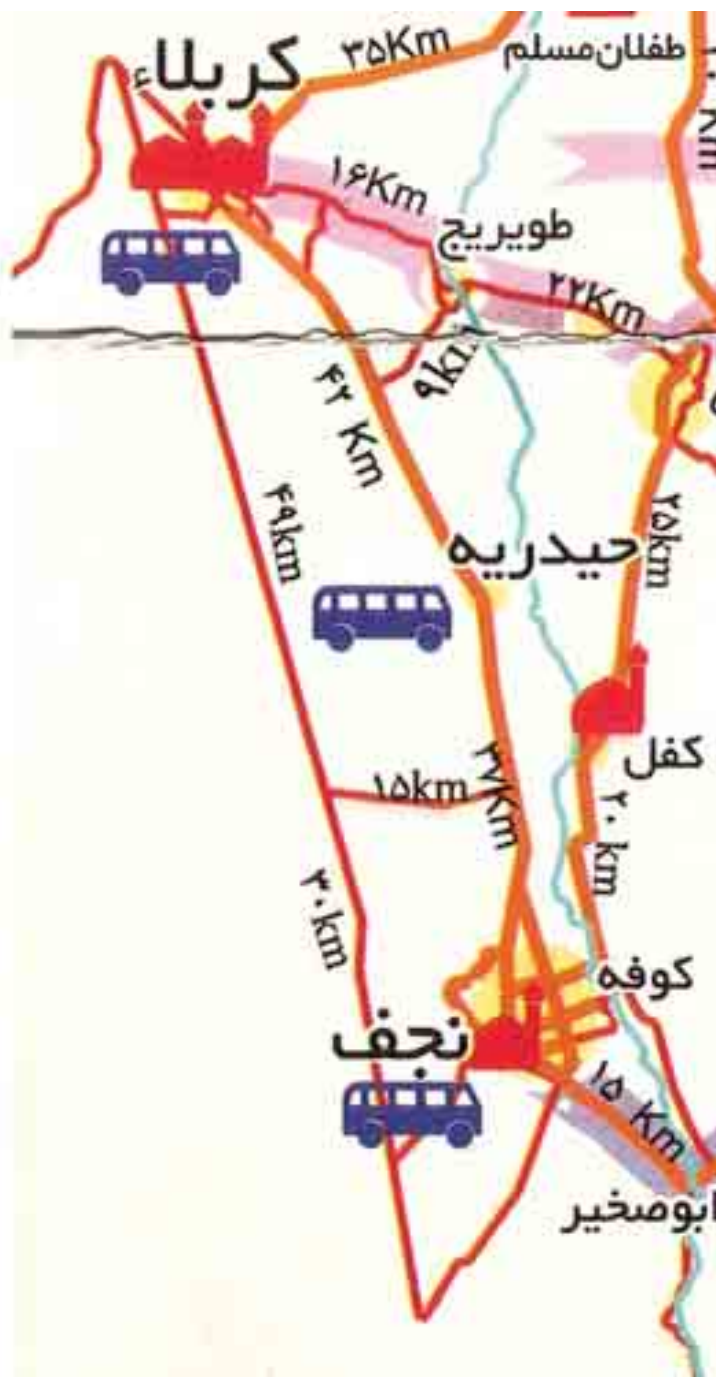
کاری که این بنده، عهده‌دارش بودم بسی بیش از آن که انتظار می‌رفت به درازا کشید. یک دلیلش این بود که شیوه‌ی پسندیده‌ی مؤلف محترم، به گونه‌ای لطیف و بدیع روضه و ندبه را لابه‌لای بخش‌هایی از تاریخ کربلا به تناسب وقایع این سفر بهشتی پیچیده و بازگفته‌اند که عنان اشک و مهار آه از کف اختیار دل می‌ریاید و همین بارها، کار بنده را به تأخیر و تعویق انداخت.

دو دیگر این که از آغاز تا فرجام کار بر این باور بودم که ساختار کتاب همان‌گونه که هست - بی‌هیچ ویرایش و آرایشی - دست نخورده باقی بماند که سخن، سخن دل بود...

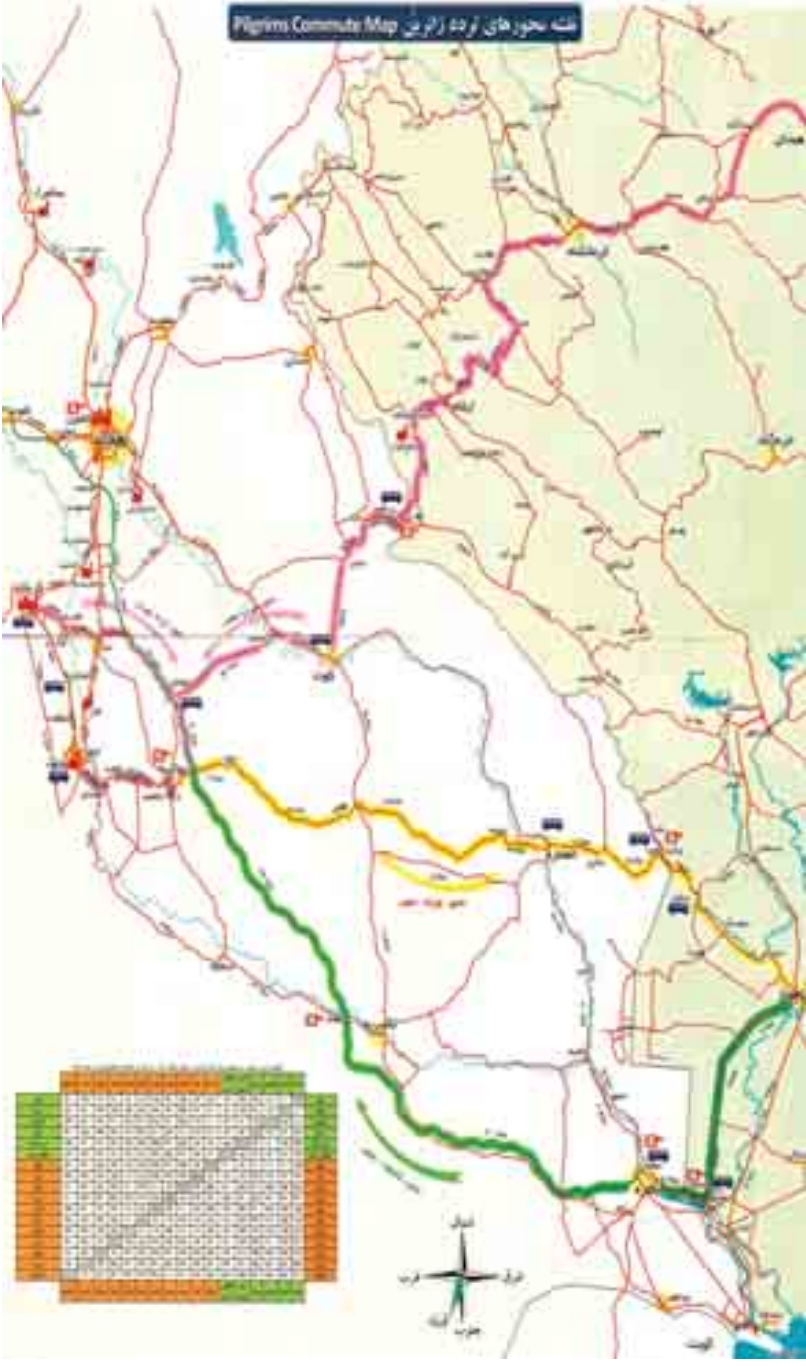
اکنون نیز به این باورم که اثرگذاری و قوت کار - که به لطف خدا فراوان است - همه مدیون مؤلف ارجمند است، جناب شعله، و کاستی‌ها هر چه هست از من است و از خوانندگان فرزانه چشم امید می‌دارم که کاستی‌ها و ناپختگی‌ها را باز نمایند تا به یاری خدا در چاپ‌های بعدی، کاری نیکوتر، سخت‌تر و شایسته‌ی راه مقدس اربعین و مرام ارجمند دلدادگان این راه نورانی تقدیم شود.

نقشه پیاده روی نجف به کربلا Najaf to Karbala Hiking Map





پاکستان حج و عمرہ کے لیے زیارتی سفر کی نقشہ



Karbala City Map نقشه شهر کربلا





